

پیوند ادب و سیاست

فرهنگ سیاسی

به روایت کلیله و دمنه

دکتر محمد محسن حمیدی*

ندارد. «بنابر این در نخستین مرحله باید ببینیم که چه رویکردی به جهان و انسان در «داستانهای بیدپای» دیده می شود.

جهان و کار جهان، ثبات را بر نمی تابد؛ و همواره در حالی به حالی شدن و دگرگون شوندگی است؛ آدمی نیز شاید به این دلیل که در این جهان می زید، احوال وی و زندگانی او چنین صفتی را داراست: «جهان همواره به یک سان بنماند: تندرستی با بیماری است؛ و قوت با ضعف است؛ و جوانی با پیری». حال که آدمی با چنین وضعی روبروست، باید که دامن احتیاط را از کف نهد و «علاج واقعه، پیش از وقوع» بنماید: «پیش از آنکه احوال چنان گردد که اگر خصم پدید آید و مرا توانایی آن نباشد که جان برهانم، پناهی و ایمن جایگاهی به دست آورم.»^۲

این باور به بی ثباتی جهان و کار جهان، با این باور نیز سازگار است که جهان آمیزه ای است از روزگاران خوشی و ناخوشی، آسایش و ناآرامی، سختی و سستی، شوکت و

«چه نیک گفته اند که صحبت ملوک مانند آتشی است؛ هر که بلونزدیکتر، از سوختن پریم تر» (داستانهای بیدپای، ص ۱۰۳)

۱- جهان بینی و انسان شناسی

هر فرهنگ سیاسی، آگاهانه یا ناخودآگاه، بر گونه ای جهان بینی و انسان شناسی استوار است. هر چند که این بنیاد اغلب به زبان نمی آید یا مفروض گرفته می شود، ولی از تعیین کنندگی آن در سنخ بینش و رفتار سیاسی آدمی نمی توان غفلت ورزید. «نوع دریافت از سرشت انسان، اساس هر فلسفه سیاسی را تشکیل می دهد. به نظر [آیزیا] برلین، ریشه اختلاف میان فلسفه های سیاسی را باید در درک آنها از طبع بشر جست؛ مثلاً اختلاف شدید میان فلسفه سیاسی هابز و روسو، از دیدگاه متفاوت آن دو درباره انگیزه ها، تواناییها و خواستهای انسان ناشی می شود؛ و ربط چندانی به شیوه استدلال یا مراجعه آنها به امور تجربی

بود که جوینده بیابد و سوی نشسته نشتابد.»^۶ در جایی دیگر از اهمیت تقلا و تلاش آدمی سخن به میان می‌آید، ولی آن را مشروط به تقدیر می‌نماید: «اگر کسی راندوات کنند به صواب نزدیکتر بود که به خطا، اگر تدبیر با تقدیر برابر آید.»^۷ گاه نیز فرد از درافتادن با قضا و قدر (که معلوم نیست فرد از کجا باید چیزی را که قضا و قدر بر آن تعلق گرفته، دریابد) بر حذر داشته می‌شود: «کیست آن که با قدر کشتی گرفت که پهلوی وی بر زمین نیامد؟ و کیست آن که در این زمانه غدارش کاری پیش آمد که جز تسلیم چاره‌ای دانست؟»^۸ در برابر تقدیر، تدبیر کاری از پیش نمی‌برد و چه بسا بینا که چون تقدیر وی را دربر گیرد، نابینا گردد: «گفت ای برادر! با زیرکی دل، تو در این دام چگونه افتادی؟ گفت: ای برادر! چون لشکر قضا کمین بر گشاید، پرهیز چه سود دارد، که دفتر حکم و قضا از دیده نیرنگی پنهان است و به زیرکی تعلق ندارد.»^۹ و با تقدیر نمی‌توان درافتاد: «همان قدر بود که دام را بر من پوشیده کرد و دانه را به من نمود تا در این دام گرفتار گشتم، و پرهیز من و مانند من از قضا و تقدیر چه سود دارد؟»^{۱۰} گاه نیز به تدبیر و تلاش و خردورزی در کارها و جستن راهکارهای مناسب برای دشواری‌ها توصیه می‌شود: «ولی باز دغدغه تقدیر همچنان دیده می‌شود: «تدبیر جز برابری کردن و مردی را کار بستن و توکل کردن هیچ نیست، تا خود از تقدیر چه زاید.»^{۱۱} در جایی دیگر، پایان کاری را که بی‌تدبیر و خردورزی و تنها به تقدیر میسر شده، دلپذیر نمی‌داند: «و اگر وقتی به اتفاق آسمانی و قضای نهانی به دست مرد شجاع بی‌رأی و تدبیر کاری بر آید، بی‌آن نبود که انجام آن کار به ندامت و پشیمانی باز گردد؛ و چون کار شجاعت و رأی و تدبیر باشد، آن ظفر چون بر آید به یاری

بی‌اقبالی و مانند آن؛ و البته از تأثیر نگاه به جهان در چنین باوری که بگذریم، و خامت فزاینده اوضاع اجتماعی-سیاسی نیز در فراگیرتر نمودن آن نقش داشته است. در ادب فارسی کتابهایی همانند «فرج بعد از شدت» طسوجی دیده می‌شود که این باور را به خوبی می‌رساند. «عنوان کتاب نشان می‌دهد که چه نوع داستانهایی در این کتاب گردآوری شده؛ داستان کسانی که به علت‌های گوناگون از بیماری و تنگدستی گرفته تا روبرو شدن با حیوان درنده و قرار گرفتن در معرض خشم پادشاه، گرفتار سختی و ناراحتی شده؛ اما به طریقی که هرگز به خاطرشان خطور نمی‌کرده از این سختی و بدبختی رها شده، و بعد از شدت (=تنگی و سختی) فرج (=گشایش) یافته‌اند.»^۳ در سطحی گسترده‌تر، «در سنت فکری ایران قدیم، سیر روزگار تابع تناوب شناخته می‌شد: هر دورانی خوب یا بد، می‌بایست دوران مغایرش را به دنبال بیآورد؛ هزاره‌های اهورایی و اهریمنی داشتیم، چنانکه روزگار فریدون پس از ضحاک. اعتقاد [به] این تناوب می‌توانست در زندگی عادی، بر زمانهای کوچکتر نیز جاری گردد و حافظ تاحدی به این اصل معتقد بوده که می‌گوید: «بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر / بار دگر روزگار چون شکر آید». از نظر روانی نیز، فشردگی روح برای آنکه قابل تحمل گردد، می‌بایست با امید به روزهای بهتر، قدری تعدیل شود.»^۴

بنابراین چون بلا فرارسد و «روزگار محنت باشد، رنج و بلا از هر دری در آید، به هر دم زدن محنتی دیگر باشد و اندوه و دل‌شکستگی در زبان بگیرد؛ چنانکه امروز مرامت، حرمت رفته و به زندان گرفتار آمده، دشمنان از هر گوشه‌ای زبان طعن دراز کرده و خصمان دست یافته و آشنایان بر گشته»^۵ باور به چنین تناوبی و تجربه نمودن آن، آدمی را به زندگی در میانه بیم و امید می‌کشاند.

یکی از دراز‌آهنگ‌ترین بحث‌های تاریخ اندیشه بشری، سخن از تدبیر و تقدیر و جبر و اختیار بوده است. این نکته نیز به گونه جهان‌بینی و نگاه به جهان و انسان برمی‌گردد. اگر همه چیز زندگانی آدمی، از پیش مقدر و معین است، جایی برای اراده، اختیار و انتخابگری وی باقی نخواهد ماند؛ ولی اگر اینگونه نباشد، سخن گفتن از انتخابگری و در نتیجه مسئولیت آدمی در برابر گفتار و کردار وی، حجیت خواهد یافت. در «داستانهای بیدپای» بارها سخن از تدبیر و تقدیر به میان آمده؛ و البته این سخنان بی‌تعارض نیست. در جایی بر تعیین کنندگی تلاش آدمی تأکید شده: «قاعدۀ عالم بر آن بوده است که هر که جد و جهد بیش کند به مقصود زودتر رسد؛ و

○ هر فرهنگ سیاسی، آگاهانه یا ناخودآگاه، بر گونه‌ای جهان‌بینی و انسان‌شناسی استوار است. هر چند که این بنیاد اغلب به زبان نمی‌آید یا مفروض گرفته می‌شود، ولی از تعیین کنندگی آن در سنخ بینش و رفتار سیاسی آدمی نمی‌توان غفلت ورزید.

می بیند که بر دیوار نوشته بودند که «جهد و جدروزی را بها يك درم است؛ و جمال يك روزه را قيمت پانصد دینار است؛ و عقل يك روزه را دستمایه صد هزار درم است.» پس پادشاه می فرماید که بنویسند: «جد و جهد و جمال و حسن و علم و عقل و هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر به مردم رسید و رسد، جز به قضا و قدر نباشد و جز به سابقه نبشته و کرده و رفته نیست؛ و هر که را این گفتار باور نمی بود، گو در احوال من نگه دار»^{۱۳}

در اینجا مناسب است که به نظر یکی از بزرگترین اندیشمندان علم سیاست و به تعبیری پدر علم سیاست نوین - ماکیاولی - در باب تقدیر و تدبیر نیز توجه کنیم؛ که کمابیش به چنین نظری که در «داستانهای بیدپای» دیده می شود اشاره دارد. وی هر چند بر تعیین کنندگی تقدیر اشاره دارد ولی تدبیر آدمی را نیز در این میان کار ساز می داند. به باور وی، تقدیر در آن جا ویرانگر است (مانند سیل) که آدمی با تدبیر خویش از پیش سد و بارویی در مقابل آن نبسته باشد.^{۱۴} یکی از شرایط کامیابی در زندگی یا در نخستین مرحله شرط امکان بقا، آن است که آدمی تقدیر را بپذیرد؛ چرا که «هیچ توانگری چون به قضا رضا دادن نیست»^{۱۵}

سرشت آدمیان دگرگونی ناپذیر است؛ آنکه بدسیر تست، محالست به نیک سیرتی گراید، و اگر چنین ادعایی کند باید در وی به دیده تردید نگریست. «آن وزیر گفت که: چه مانده می بینم ترا در این ظاهر آراسته و باطن کاسته به آن خمیری که بوی خوش دارد و لونی سرخ، زهر در وی آغشته؛ چه گویی اگر ترا به آتش بسوزد، آن گوهر و طبع اصیل تو با تو بسوزد یا نه، آخر به همه حال اصل و نهاد و گوهر و عنصر بنگردد، و به همه حال هر عنصری به عنصر اصلی رود.»^{۱۶} بر پایه آنچه پیش از این، از آن با نام «جهان بینی خیمه ای» یاد شد، گونه ای سلسله مراتب و نظام شأن اجتماعی در جامعه ایرانی، طبیعی و پذیرفتنی تلقی می شد. در باب نخستین «داستانهای بیدپای»، هنگامی که دمنه، در سر هوای جاه طلبی دارد، کلیله وی را بر حذر داشته و می گوید: «بادل خود بر اندیش و بدان که هر کسی را پایگاهی هست و اندازه ای پدیدست.»^{۱۷}

از میان کنش های آدمی، سه گونه پسندیده است: یکی تلاش معاش (کنش اقتصادی)؛ دیگری آنکه به زندگی اجتماعی انسان بر می گردد؛ و سوم آنکه در راه آخرت و زندگی آن جهانی انجام می شود.^{۱۸} غایت کنش اقتصادی، به دست آوردن مال و گشایش زندگانی و لذت جویی؛ غایت

○ نوع دریافت از سرشت انسان، اساس هر فلسفه سیاسی را تشکیل می دهد. به نظر [آیزیا] برلین، ریشه اختلاف میان فلسفه های سیاسی را باید در درک آنها از طبع بشر جست؛ مثلاً اختلاف شدید میان فلسفه سیاسی هابز و روسو، از دیدگاه متفاوت آن دو درباره انگیزه ها، تواناییها و خواسته های انسان ناشی می شود؛ و ربط چندانی به شیوه استدلال یا مراجعه آنها به امور تجربی ندارد.

تقدیر یزدانی چنان باشد که هیچ فساد به وی راه نیابد.»^{۱۲} هر چند دلالت های فراوانی در این باره در «داستانهای بیدپای» یافت می شود؛ اما داستان «شاهزاده و یارانش» یکی از گویاترین داستانها درباره تقدیر و تدبیر است. داستان به اجمال، از این قرار است که: «چهار کس در راهی با هم یار شدند: یکی از ایشان پادشاهزاده ای، و دومی بازرگان بچه ای، و سومی بزرگزاده ای با جمال، و چهارمی بزرگزاده ای؛ و هر چهار تنگدست بودند و بر ایشان در غربت رنج و زیان فراوان رسیده بود. میان ایشان در طلب معیشت و احوال زمانه سخن رفت. پادشاهزاده گفت که هیچ چیز با قضا و قدر برابری ندارد. بازرگان بچه گفت که عقل بالای همه احوال است. بزرگزاده با جمال گفت که جمال، دستگیری بزرگست. بزرگزاده گفت چون جهد و کارگری هیچ مشناس، که هر که جهد کرد مرا یافت.» آنگاه که در پی معاش می روند، بزرگزاده با گرد آوردن و فروش پشته ای هیزم، يك درم نقره؛ بزرگزاده زیبارو، با کامران ساختن زنی با جمال و کمال و مال، افزون بر کامیابی، پانصد دینار نیز از آن زن هدیه می گیرد (و این هم فال است و هم تماشا!)؛ بازرگانزاده با تدبیر خویش و بی هیچ سرمایه ای، کالای يك کشتی را خریده و همانجا می فروشد و به صد هزار درم سود می رسد؛ و پادشاهزاده با کشمکش های چرخ بار دیگر و به گونه ای شگفت به پادشاهی می رسد، آن هم در شهر و دیاری دور از وطن خویش. روزی آن پادشاهزاده پیشین و پادشاه کنونی، گذارش به دروازه شهر می افتد و یادگار آن روزها را

به سیاست و قدرت سیاسی، این بوده است که نه تنها از آن خیری عاید مردم نمی‌شده، بلکه خشونت و مجازات و قهر و اجبار را نیز به همراه می‌آورده است.

به دلایل گوناگون، مشروعیت در تاریخ ما چندان ربطی به مردمان پیدا نکرده و مشروعیت مردمی، کالایی بسیار کمیاب بوده است. از مشروعیت اگر هم نشانی و حرفی بوده، منظور مشروعیت الهی بوده است؛ که البته در چهره‌های گوناگون از فره ایزدی گرفته تا مشروعیت از جانب خلافت یا ضل‌اللهی (سایه خداوندی بر روی زمین بودن) را دربر می‌گرفته است. این سخنان آنگاه که از زبان پادشاهی برآید که کمابیش سر در هوای اصلاح امور و بهره‌مندی از کاردانا و شایستگان دارد، بیشتر درخور توجه است. در داستان «شیر و شعر»، شیر به شعر (که از کاردانی و خردورزی و پاک‌دامنی برخوردار است و شهره به این صفات) می‌گوید: «تو دانی که حق عز و علا با ما کرمی بسیار کرده است و پادشاهی بزرگ ارزانی داشته است...». از دیدگاهی دیگر، اغلب «تغلب» به معنای حقانیت و مشروعیت در تاریخ ما بوده است. این فراز از داستان «حمدونه و سنگ‌پشت» به خوبی فراگیر بودن اصل تغلب را نشان می‌دهد. «حمدونه‌ای بوده است به روزگار، نام او مار دین، و پادشاه حمدونگان بود. چون روزگار بر آمد و پیر گشت و ضعف و ناتوانی به وی راه یافت و قوت از وی برفت و کار او دیگر سان گشت؛ حمدونه‌ای دیگر بازور و قوت بیامد و بر وی غلبه کرد و پادشاهی از وی بستند به همداستانی لشگر. او چون آن حال بدید و مملکت از دست وی برفت، از آن جایگاه بگریخت.»^{۲۳} ضرب‌المثل معروف «الحق لمن غلب»، به خوبی این رویکرد را نشان می‌دهد؛ یعنی اینکه از پیش معیارها و سنجه‌هایی موجود نیست تا کسانی را که به قدرت دست می‌یابند، با آنها سنجید و مشروع با نامشروع دانست؛ بلکه دستیابی به قدرت سیاسی، خود، معیار و سنجه اصلی است. بنابراین کسی که بر رقیبان و مخالفان پیروز می‌شود (صرف نظر از مشی سیاسی و شخصیتش)، مشروع و برحق غلبه می‌شود. بخشی که عنوان آن «داستان دمنه که کجا رسیده است» یا در برخی نسخه‌ها، «بازجست از پایان کار دمنه» (که به گفته مشهور جزء افزوده‌های ایرانیان بر متن هندی کلیله و دمنه است و بنابراین بیشتر نمایانگر رویکردهای آنان) می‌باشد؛ در این جا کار ساز است. آنگاه که شیر، شنز به (گاو) را هلاک می‌کند، دمنه به وی خطاب می‌کند که: «تا خداوند [یعنی شیر]... قصدوی کرد و او را زیر

کنش اجتماعی، دستیابی به پایگاه اجتماعی؛ و غایت کنش معطوف به آخرت، سرراست نمودن کار آن جهان و برخورداری از پاداش اخروست. برای آنکه این چهار گونه کنش به هدفهای خود برسد، به چهار گونه ابزار نیازمند است. نخست، آنکه سرمایه از راه حلال به دست آید (که بیشتر معطوف به تأمین هدف اخروست)؛ دوم آنکه از هزینه کردن دارایی در راه ناشیست و بیهوده (نابکار) خودداری شود؛ سوم آنکه، از سرمایه بهره لازم برگرفته شود یعنی در زندگی به کاری آید؛ و چهارم آنکه در راه بهبود (صلاح) زندگانی و خوشنودی بستگان و دوستان به جریان افتد.^{۲۴}

۲- پیوند قدرت و مشروعیت

سرچشمه مفاسد (اجتماعی) دو گونه است: نخست، آشکار کردن اسرار؛ و دیگری مجازات نکردن خطاکاران.^{۲۵}

از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی، قدرت سیاسی دارای سه چهره مشروعیت، زور یا خشونت، و منفعت است.^{۲۶} برای آنکه کار سیاست و حکومت به خوبی پیش رود، می‌بایست میان این سه چهره، گونه‌ای تعادل و هماهنگی وجود داشته باشد؛ و وزن يك مؤلفه در سنجش یا دو مؤلفه دیگر، زیاد نباشد. اما هم تاریخ سیاسی ایران و هم ادبیات فارسی نشان می‌دهد که: قدرت سیاسی در ایران، بیش از هر چیز بر زور و خشونت استوار بوده؛ و چندان در بند مشروعیت یا منفعت مردمی نبوده است. در داستان «شازدم ملک با ایلا دوزیر...» از زبان وزیر (کسه به درایت و دوراندیشی و نیکخواهی توصیف می‌شود) خطاب به شاه می‌خوانیم که: «ملوک عالم، کارها به زور و سیاست پیش برده‌اند و به قهر و سلطنت تمام کرده‌اند، و به جبر و گردنکشی به مراد رسیده‌اند و به سولت و گندآوری مرادها یافته‌اند». در همان داستان، سیاست نمودن در معنای مجازات کردن آمده است: «ملک خشم آلود گشت و بفرستاد و ایلا در را بخواند و گفت: بنگر که مرا این زن چگونه حقیر و خوار گرفت... و دیده از هیبت و سیاست من چگونه فرو خوابانید»؛ یا در جای دیگر آمده است: «و چون پادشاه با حصافت بود و از اسرار کارها آگاه باشد... گناهکاران را بی‌سیاست یله نکنند». و نیز، این نکته یادآوری می‌شود که با نادیده گرفتن خطاها و گناهان، «فرق نیکی از بدی پدید نیاید، و سهم و سیاست که يك بهره قوام ممالک بدوست، معطل شود»^{۲۷} و بی‌گمان یکی از دلایل عمده رویکرد منفی ایرانیان

دست، نشان دهنده جایگاه مصلحت در چنین فرهنگی است: «برهمنان گفتند به هیچ حال در عقل جایز نبود که تو دیگری را بر خود زیادت آوری، و صلاح خود بگذاری و صلاح دیگری نگاه داری؛ و معلوم شاه است صلاح دولت و قوام مملکت و دوام نعمت به بقای شاه با زیوسته است.»^{۲۷} در نخستین باب، شنزبه که در اثر دسیسه دمنه به خشم شیر گرفتار آمده است، از چنین سر نوشتی که برای خدمت خالصانه اش پیش آمده، در شگفت شده می گوید: «که آنچه انجام داده ام جز از بهر مصلحت دولت او نکردم و جز رضای او نجستم؛ و آنچه گفتم هرگز به ملامت خلق و لشکر نگفتم که گویند او را خجالتی افزوده باشد، بلکه خلوت خواستمی و به خلوت آنچه مصلحت کار بودی باز گفتمی.»^{۲۸}

چنین ساخت قدرت و سامان اجتماعی، بیش از آنکه بر تربیت نهادی و هنجارهای از پیش تعیین شده استوار باشد، بر ویژگیهای شخصی فرمانروا استوار است. این نکته هم در حوزه مشروعیت و هم در سپهر کار کرد قدرت سیاسی صدق می نماید. بر حوزه نخست می توان این سخن یعقوب لیث صفار را گواه آورد که هنگامی که مردم نیشابور از وی فرمان خلیفه (سند مشروعیت) را خواستند، وی به شمشیر (ویژگیهای نظامی و شخصیتی) خود اشاره نمود. از آن سو، در حوزه کار کرد قدرت سیاسی، هم ایرانی، کارایی و ناآکارمدی را ناشی از افراد می دانسته است. این موضوع به اندازه زیادی در واقعیت ریشه دارد؛ چرا که ایرانی، افراد لایق و (جریزه داری) را دیده که روزگاران کوتاه ولی درخشانی را فراهم آورده اند و بسیاری روزگاران را نیز دیده که افراد بی لیاقت آنرا به تباهی کشانیده اند. شاید این واقعیت ها هم بوده است که ایرانی را به این کشانیده که بیش از آنکه به نهادها و اصلاح آنها توجه داشته باشد، بر جایگزینی اشخاص توجه نماید. بنابراین، هر چند برخی حرفها و ستایشهایی که تثار حکومت کنندگان شده را باید از مقوله مدح و ثنای بی وجه به شمار آورد، ولی به هر حال همان دسته حرفها نیز حکایت از چنین باور و رویکردی دارد. این شخص محوری و اهمیت و مصلحت شخصی حاکم، در «داستانهای بیدپای» بدانجا می رسد که می تواند «امان» و ضمانتنامه ای را که پادشاه به یکی از نخبگان داده، زیر پا بگذارد: «ملک از آن بزرگتر است که از وی زنهار خوارگی آید، اما گفته اند که اگر یک تن فدای خانه ای رود شاید؛ و اگر خانه ای فدای حله ای رود شاید؛ و اگر حله ای فدای قبیله ای رود شاید؛ و اگر قبیله ای فدای شهری رود شاید؛ و اگر صد شهر فدای

آورد و حق سبحانه و تعالی او (را) ظفر داد؛ از بحر آنکه او بر کژی بود و خداوند بر راستی بود.» یا در جایی دیگر، هنگامی که پادشاه، دست یابی خود به قدرت را نتیجه قضا و قدر می داند، برهمنی که در میان نخبگان حاضر در محفل شاه بود می گوید: «قضا و قدر همواره بر حق بوده است و این بار بر حقتر است که عقل ترا و خوی خوش ترا و داد و عدل و انصاف ترا ضایع نگذاشت... پس سپاس آن خدای را که سزا به سزا رسانید و مملکت را به چون تو پادشاهی آراسته کرد.»^{۲۴} و آنگاه که کسی به صرف قدرت داشتن حقانیت پیدا نماید، گفتار، رفتار و پسندوی، خود به سنجه ای اساسی بدل می گردد که باید رفتار مردم را با آن سنجید. بر این امر می توان این جمله سعدی در گلستان را گواه آورد که می گوید: «گر خود همه عیبهای بدین بنده درست / آن عیب که سلطان بیسندد هنرست»^{۲۵}؛ یا این ضرب المثل معروف که «هر که زورش بیش، حرفش پیش» از اینرو، از این سخنان می توان به ارتباط قدرت و مشروعیت در تاریخ ایران پی برد. دستیابی به قدرت سیاسی در ایران، اغلب با خونریزی همراه بوده است؛ چرا که هنگامی که اصل تغلب مبنای کار قرار گیرد، راههایی مسالمت آمیز جایی نخواهد داشت. در داستان «شاذرم ملک...»، آنگاه که پادشاه خوابهای هولناک می بیند، تعبیر آن را از برهمنان می پرسد. برهمنان که پادشاه دوازده هزار تن از همکیشان آنها را کشته است، با یکدیگر تباری می نمایند تا به حیلای از شاه انتقام این کار را بگیرند. آنها با زمینه سازیهایی به شاه پیشنهاد می کنند که برای برطرف ساختن آثار این خواب وحشتناک، باید نزدیکترین افراد پادشاه جمع شوند «تا ما این جمله را بکشیم و خون ایشان را جمع کنیم و ترا در وی نشانیم، و چون وقت بیرون آمدن باشد... افسون ها بر تو خوانیم و آن خون ها از تو فرو شویم... آنگاه ترا بیرون آوریم و بر تخت مملکت بنشانیم.»^{۲۶} این آخرین جمله نشان از آن دارد که تخت پادشاهی و قدرت سیاسی از دل خون بر می آمده است، و برای بقای آن می بایست خون ها ریخته شود.

در چنین ساختار قدرت و سامان اجتماعی، دغدغه مصلحت بر اغلب کنشهای آدمی سایه افکنده است. نخبگان هم مانند دیگران در کنه قضایا مصلحتی را می جویند که از راه آن گلیم خویش را از موج به دربرند؛ ولی اغلب وانمود می کنند که مصلحت شاه و دولت، فلان است و بهمان. بنابراین نخست، مصلحت فردی و سپس مصلحت اجتماعی، تعیین کننده نوع رفتار انسانهاست. سخنانی از این

○ یکی از دراز‌آهنگ‌ترین بحث‌های تاریخ اندیشه بشری، سخن از تدبیر و تقدیر و جبر و اختیار بوده است. این نکته نیز به گونه جهان‌بینی و نگاه به جهان و انسان برمی‌گردد. اگر همه چیز زندگانی آدمی، از پیش مقدر و معین است، جایی برای اراده، اختیار و انتخابگری وی باقی نخواهد ماند؛ ولی اگر اینگونه نباشد، سخن گفتن از انتخابگری و در نتیجه مسئولیت آدمی در برابر گرفتار و کردار وی، حجت خواهد یافت. در «داستانهای بیدپای» بارها سخن از تدبیر و تقدیر به میان آمده؛ و البته این سخنان بی‌تعارض نیست.

می‌نشانند. این وضع شاید در لحظات قدرت و هنگامی که همه چیز کمابیش روبه‌راه است، به سود حکومت‌کنندگان باشد؛ ولی وقتی خللی در کارها و اندک شکستی برایشان پدید می‌آید، آنان را به سرعت از چشم می‌اندازد؛ چرا که مردمانی که چنان تصویری از اهل قدرت داشته‌اند، نمی‌توانند اکنون خود را قانع کنند که آنها نیز اگر شکستی بخورند، به اقتضای زندگی انسانی، نمی‌بایست به یک‌باره از اوج به حضيض درافتند. ولی جامعه‌ای که فردی را به یک‌باره از حضيض به اوج می‌رساند، او را یک‌باره از اوج به حضيض می‌کشانند. در داستان «شیر و گاو» آنگاه که در اثر دسیسه‌های دمنه، شیر و گاو با هم به جنگ برمی‌خیزند و گاو کشته و شیر زخمی می‌شود؛ کليلة بر برادر خود دمنه می‌گوید: «چه خواهی بیش از این که شیر رسوا شد، که به دست کمتر کسی خسته گشت، و شنبه که یاری موافق بود کشته گشت... این مایه نمی‌دانی که هیچ کم دانشی نبود تنگ کمال و اندک خردتر از آن کسی که مهتر خویش را بر جنگ کهتران و ناهمسران دارد به وقتی که از وی چاره بود؛ زیرا که اگر مهتر بیافتد، دیر راست گردد، و اگر کهتر را بیافکند بس کاری نکرده باشد.»^{۳۴}

شخص محوری، در معنایی که در این نوشتار به کار می‌رود، از یک سو به معنای تأکید بیش از اندازه بر شخصیتها،

پادشاهی رود شاید.^{۲۹} در جایی دیگر، اهمیت شخص سرآمد و بلندمرتبه تا بدانجا افزایش می‌یابد که گمان می‌رود، هیچ کاری بی‌وی امکان‌پذیر نیست: «تو دانی که کهتران بی‌مهتران هیچ کاری نتوانند کردن، و لشکری بی‌شاه هیچ نتواند پیش بردن، خاصه چون خصم بزرگ بود.»^{۳۰} در داستانی دیگر، آنگاه که از اهمیت وجود حاکم برای يك سامانه اجتماعی سخن می‌رود، «ما را از مهتری ناچارست»، همانند همان دیدگاه افلاطونی می‌گوید: «رعیت بی‌پادشاه همچون تنی بود بی‌سر»^{۳۱} در داستان «کلاغان و بومان»، یکی از کلاغان که وزارت پادشاه کلاغان دارد و با تیزبینی و رنج و فداکاری بسیار وی، جماعت کلاغان از نابودی حتمی و جمعی رهایی می‌یابد؛ هنگامی که پادشاه از وی سپاسگزاری می‌کند که «ما ترا در کار، خداوند کردار یافتیم»؛ خطاب به پادشاه و پس از تنای وی می‌گوید: «امید دارم به خدایی که دشمن را به فر دولت تو هلاک کرد، که جهان را از جمال دولت عدل تو خالی نگرداند.»^{۳۲} این واپسین جمله، نشان از آن دارد که باز هم اگر نه همه کار، بلکه اصلی‌ترین وجوه آن، از «فر دولت» شاه و ویژگیهای شخصی او شمرده می‌شود. در داستان «شازم ملک...» نیز بر همان برای آنکه شاه را به کشتن نخبگان و نزدیکان راضی نمایند؛ توجیهاتی می‌آورند از این دست: «چون سر به جای بود، کلاه کم نیاید؛ و چون پادشاه باقی باشد، و کار ممالک مستقیم بود، این همه را عوض و خلف به دست آید.»^{۳۳} در همان داستان، همانند این سخنان را از زبان نزدیکان پادشاه از جمله کنیزک محبوب وی - ایرخت - می‌شنویم: «ای پادشاه دانا! ... مرا خبر ده تا اگر کاری پیش آمده است که غم و اندوه اقتضا کند، ما نیز با تو به جمله اندوهمند باشیم... اگر کاری است که به فدای تن و جان بر آید، ما جمله تن و جان فدای تو کنیم.»^{۳۴} در همان داستان، باز این رویکرد را در سخن ایلا - وزیر عاقل پادشاه - می‌بینیم که: «سه چیز خالی و بی‌برست: یکی شهری که پادشاه ندارد؛ و دوم زنی که شوی ندارد؛ و سوم مردی که جای رازداری ندارد.»^{۳۵} این همه، هر چند در دلالت بر ضرورت وجود حاکم و سودمندی او، بر صوابند؛ ولی در زیاده‌روی در این تأکید و تبدیل آن به شخص محوری، به گمان نگارنده به خطر افتاده است.

این شخص محوری و اهمیت بسیار دادن به نخبگان، اندک اندک هاله‌ای از قداست بر گرد آنان می‌کشد و نخبگان را از این باور که انسانند و آمیزه‌ای از امتیازها و کاستی‌ها، فراتر

واقعیت) می‌بایست سخن بگویند و این سخنان، شگفتا که از جانب اهل قدرت (که در چنین نظام‌هایی، تشنه ستایشگری‌اند) از سر اخلاص و مطابق واقع انگاشته می‌شود. اینگونه سخن را می‌توان ادبیات حضور و بار و تشریفات نامید. در داستان «شیر و گاو»، دمنه که در سر هوای قدرت دارد و در پی ورود به گردونه قدرت است، نخستین بار که به حضور پادشاه (شیر) می‌رسد، و شیر از وی می‌پرسد که «تا اکنون کجا می‌بودی؟»، پاسخ می‌دهد که: «هرگز از خدمت درگاه خالی نبودم، ... ملازمان درگاه شاه را واجب است که دل از آن خالی ندارند، که روزی اگر خدمتی را شایسته باشم، جان و دل دریغ ندارم...». شگفت‌ترین این است که «چون شیر این سخن بشنید، او را خوش آمد و بدانت که این دمنه صاحب‌رای و تدبیر است.»؛ و باز از آن شگفت‌تر، اینکه «چون دمنه این سخن بشنید، دانست که سخن وی جایگیر آمد و این حال از وی دلپذیر آمد، به سخن برآمد...». ^{۳۸} ارتباط با اهل قدرت و به حضور آنان رسیدن، تا بدان اندازه دغدغه‌آور است که هیچ‌کس نمی‌تواند خود را از اینکه خطا و اشتباهی (که تشخیص اشتباه و خلوص نیز به ارباب قدرت بستگی دارد) از وی سر زده باشد، مصون بداند. این سخن از زبان کسی همچون شنزبه که یکی از نزدیکترین افراد به شیر بوده است، بیشتر بر قوت این رویکرد دلالت دارد: «اگر کسی گوید که من در خدمت ملوک، خود را چنان نگاه توانم داشتن که بر من هیچ زلتی و محالی نرود، خطا گفته باشد. ^{۳۹}

از دیگر پیامدها یا شاخصهای شخص محوری، این است که: سخن، دانش و معرفت به خودی خود ارزیابی نمی‌شود؛ بلکه اعتبار، ارجمندی و پذیرفته شدن آن به این بستگی دارد که گوینده آن چه کسی و دارای چه مقامی باشد. به دیگر سخن، قدر سخن به پایه قدرت وابسته است. در دیباچه بخاری بر برگردان فارسی کليلة و دمنه یا همان «داستانهای بیدپای» می‌خوانیم که: چون این کتاب را «از زبان پارسی که زبانی غامض بود به زبان عربیت که فاضل‌ترین زبانهاست شرح دادند، این داستانی که نبشته شد در وی بیافزودند؛ و چون پادشاه عز نصره مرا بفرمود که این را به زبان دری ترجمه کن. من نیز دیباچه اول بیافزودم... تا چنین کتابی مفید از معالم علم توحید خالی نباشد؛ و مأمول چنان است که این دیباچه تاج همه دیباچه‌ها بود به دو معنی: که (یکی) بر قواعد اعتقاد است؛ و دیگر (به) نام ولی نعمت سایر طوایف و آحاد است. ^{۴۰} افزون بر اینکه عربی (شاید به دلیل آنکه زبان

○ از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی، قدرت سیاسی دارای سه چهره مشروعیت، زور یا خشونت، و منفعت است. برای آنکه کار سیاست و حکومت به خوبی پیش رود، می‌بایست میان این سه چهره، گونه‌ای تعادل و هماهنگی وجود داشته باشد؛ و وزن يك مؤلفه در سنجش با دو مؤلفه دیگر، زیاد نباشد. اما هم تاریخ سیاسی ایران و هم ادبیات فارسی نشان می‌دهد که: قدرت سیاسی در ایران، بیش از هر چیز بر زور و خشونت استوار بوده؛ و چندان در بند مشروعیت یا منفعت مردمی نبوده است.

و از سوی دیگر به معنای جریان یافتن امور از راه اشخاص و نه نهادهاست. هنگامی که چنین باوری وجود داشته باشد و استبدادی بودن قدرت سیاسی نیز آنرا تقویت کند. به دلایل گوناگون (از باور قلبی گرفته تا چابلوسی برای نفوذ در دل ارباب قدرت) در قدرت اشخاص مبالغه می‌شود. این مبالغه در قدرت، گاه تا بدانجا می‌رسد که فرد نه تنها برتر از پیشینیان و هم‌تایان پیشین خود انگاشته یا معرفی می‌گردد، بلکه بر آیندگان نیز به قطع برتر نهاده می‌شود. در داستان «شاذرم و ایلا...»، ایلا (که تصویری که از وی ارائه شده يك وزیر کاردان خردمند و آینده‌نگر و خیرخواه به ذهن می‌آورد) خطاب به شاه می‌گوید: «شاه جاوید زیاد! تا جهان بر جاست ملک و پادشاهی در خاندان خدایگان باد. امروز همچنان که در مملکت و پادشاهی شاه را مانتد نیست، و پیش از این هم نبوده است، اگر بودی خبر به ما رسیده بودی و از پس ما هم نخواهد بود، که اگر خواستی بود عقل و هندسه به ما بنمودی... بدین کمال خرد که شاه دارد، او را به وزیر چه حاجت است؛ و با این رای و همت ملک را به شمشیر چه حاجت است.» ^{۳۷} بنا بر این، می‌توان به این نتیجه رسید که در چنین ساختار و سامانه‌ای، تعامل با اهل قدرت، زبان ویژه خود را می‌خواهد. افراد در مقام رویارو شدن با اهل قدرت، به زبانی که خوشامد آنان باشد (هر چند عاری از

اجزایی فراهم می‌آید. در زمره مهم‌ترین مؤلفه‌های قدرت حکومتی (سیاسی)، ثروت است. در ضمن داستان «کبوتر حمایلی و زاع...»، داستانی آمده است بسیار گویا که در آن از دیدگاه روانشناسی اجتماعی می‌توان به اهمیت و آثار ثروت در زندگی اجتماعی و سیاسی پی برد: «... موش قصه خویش آغاز کرد و گفت: اول حال من چنان بود که من در شهر مازوراث در خانه مردی عابد جایگاه داشتم، و آن عابد را عیال نبود و هر شب او را یک سبد طعام بیاوردندی و شبانگاه بدان روزه گشادی، و آنچه بماندی بالای سر خود بیاویختی و من نگاه داشتنی راست، که عابد بیرون رفتی یا به شغلی مشغول گشتی، برجستی و هر طعمی که در سله بودی، بخوردمی و از بهر موشانی که در زیر دست من بودند، نصیبی فرو ریختمی. تا روزی چنان افتاد که عابد را مهمانی رسید. چون از نان بیرداختند، عابد مهمان را گفت [که چه ماجرای بروی رفته است]... * مهمان زمین‌کنند گرفت. همی ناگاه سر تیشه او در چیزی آمد. نگاه کرد هزار دینار زر بود که کسی آن جایگاه نهان کرده بود و مرا از آن هیچ خبر نه، برگرفت و عابد را گفت که: زور و قوت این موش، همه از این زر بوده است که مال از اول تا به آخر سبب زور و قوت است؛ و تو خودبینی که این موش هرگز به این زور و قوت بازنگردد، و یا هرگز به این جایگاه بر نتوان جستن، و دیگر آن موشان طاعت وی ندارند و فرمان او نبرند؛ و آنچه او می‌گفت من می‌شنیدم و در خود می‌دانستم که راست می‌گوید، و از خود نومید گشتم. و در حال زر برداشتم، و در باطن من ضعفی پدید آمد و از آن وطن که داشتم به جایی دیگر نقل کردم.

چون دیگر روز بامدادان گشت، موشان پیش من گرد آمدند بر موجب هر وقت، و گفتند که ما را گرسنگی ضعیف کرد... چون زاری ایشان بشنیدم، برخاستم و به همان جایگاه رفتم که هر روز رفتم، و سوی آن سبد قصد کردم و چند بار بجستم، و به هیچ وجه به آن جایگاه نرسیدم... ساختند با یکدیگر جمله موشان حدیث گفتن که: برخیزند تا برویم و سر خویش گیریم و طمع از وی ببریم، که او بعد از امروز آن قوت ندارد که ما را بدارد، بلکه چندان به دست نتواند آوردن که بخورد. مرا به جای بگذاشتند و پیش دشمنان من رفتند...

با خود گفتم که برادران چندان برادرند و دوستان چندان دوستند و یاران چندان یارند و خویشان چندان خویشند که

رسمی خلافت اسلامی بوده) برترین زبانها به شمار می‌آید؛ این آخرین فراز بیشتر به کار ما می‌آید که: چون دیباچه را پادشاه امر فرموده، بنابراین تاج همه دیباچه‌ها به شمار می‌رود. این یادآور آن ضرب‌المثل معروف است که «کلام الملوك، ملوک الکلام»: سخن پادشاهان، سرآمد سخنان است.

تا اینجا کوشیدم تا اندازه‌ای، جهان‌بینی ایرانی و پیوند میان قدرت، مشروعیت و دانش در تاریخ ایران را در «داستانهای بیدپای» ردیابی کنم.

۳- رویکرد به قدرت سیاسی در عالم آرمان

رویگرد ایرانی به قدرت سیاسی، پیچیده، همراه با واقع‌بینی و گهگاه متعارض است. در داستان «کلاغان و بومان»، از یک سو از ضرورت وجود حکومت و فرمانروا سخن می‌رود؛ و از دیگر سو از گونه‌ای توافق جمعی که در اندیشه سیاسی مغرب زمین به «قرار داد اجتماعی» شهرت یافته است: «وقتی چنان افتاد که مرغان به هم آمدند و گفتند که ما را از مهتری ناچار است، و رعیت بی‌پادشاه همچون تتی بود بی‌سر؛ بومی را پیش کشیدند که پادشاهی به وی دهند، و بر آن اتفاق کردند...»^{۴۱} افزون بر اهمیت فراوان قدرت سیاسی، برخی از ویژگیها عبارتند از: هر کسی را قدرت سیاسی نصیب نمی‌شود؛ قدرت سیاسی پایداری و ماندگاری ندارد؛ سیاست و حکومت کاریست ظریف و دقیق؛ قدرت سیاسی گریزنده است و می‌باید به لطایف‌الحیل آن را با خود نگاه داشت؛ قدرت سیاسی دارنده خود را ناگاه ممکن است به بلاها مبتلا کند: «پادشاه می‌باید که به هیچ حال از کار پادشاهی غافل نباشد که پادشاهی کاری بزرگ است و به دست هر کسی نیفتد و یا بندگی ندارد مگر به استوار کاری، و پادشاهی سبک کاریست و مانند حمدونه است که به هر کاری قرار ندارد به هیچ حال، او را به هر کاری که داری به حیلت نگاه باید داشت، و او در آمدن و رفتن و روی بگردانیدن مانند باد است و در از جای به جای نقل کردن همچون صحبت دشمن رویان که بر یک محل پاینده نبود؛ و در آنکه ناگاه بزند و بیفکند مار است؛ و در زودگردیدن چون نشانهایی است که بر روی آب از زخم قطره باران پدید آید؛ و چون او را به شرط حزم و عزم و احتیاط و رای و تدبیر نگاه داری، آن همه خصال ناپسندیده، محامد گردد و همه بدی‌ها به نیکی بدل شود، انشاءالله تعالی.»^{۴۲}

قدرت، پایداری ساده و بسیط نیست و از عناصر و

به وادی خرگوشان نهاده‌اند) تلف می‌شوند، و سرانجام به تدبیر یکی از خرگوشان و همراهی پادشاه و دیگر خرگوشان، کار بی‌جنگ و خونریزی به سود خرگوشان پایان می‌یابد؛ نشان از آن دارد که یکی دیگر از مؤلفه‌های مهم قدرت سیاسی، تدبیر، کاردانی و همدستی و همپشتی است. آنگونه که خواجه نصیرالدین طوسی گفته، بنیاد پادشاهی بر دو چیز است: قلم و شمشیر. قلم به دست نویسندگان است و شمشیر به دست سپاهیان؛^{۴۵} و بنابراین یکی از مؤلفه‌های قدرت، قدرت نظامی یا سپاه و لشکر است؛ و اگر غلبه اصل تغلب در تاریخ ایران را نیز در خاطر آوریم، بر اهمیت وجود سپاهیان در قدرت سیاسی خواهیم افزود. اما با همه اینها، اهل قلم و تدبیر، بر اهل شمشیر و نظامیان باید برتری داشته باشند. به دیگر سخن می‌توان گفت اگر هم در به دست آوردن قدرت سیاسی، سپاهیان بیش از اهل تدبیر اهمیت داشته باشند، در نگاهداشت آن، اهمیت اهل تدبیر بر آنان می‌چربد: «ملك گفت که: دولت ما از رای و عقل و تدبیر تو مستغنی نیست؛ که مرد بود که به تنهایی کارهای بزرگ بر آورد که به لشکر و عدت بی‌شمار بر نیاید، و تو از آن جمله‌ای.»^{۴۶} در زمره این اهل تدبیر در قدرت سیاسی، وزیران و مشاوران کاردان و خردمندان. امور مرتبط با قدرت سیاسی، اغلب پیچیده و نیازمند اندیشه‌ها و تدبیرهای پخته و کارآزموده است؛ و «هر که به وزیران کم خرد درم‌اند از مهلکت کم رهد.» و از جمله امور محال، آنست که: «پادشاه خودبین و خوار کار و بغیت‌کننده و اعتماد دارنده بر وزیران ضعیف در ثبات مملکت»^{۴۷} امیدوار باشد. بنابراین «پادشاهی جز به وزرا تمام نشود و کار وزرا جز به یاران و کارکنان به سر نشود»؛^{۴۸} و به دیگر سخن، «هیچ کسی به اهل صلاح و خردمندان و به اهل علم و هنرمندان چندان محتاج نبود که ملوک.»^{۴۹} نقش «ایلا»- وزیر خردمند، خیرخواه و دوراندیش «شاذرم» ملک- در رهاندن نخبگان و نزدیکان پادشاه از ماجرای دسیسه‌آمیزی که برهمنان در تعبیر خوابهای هولناک پادشاه مبنی بر لزوم کشتن اشخاص پیشگفته طراحی کرده بودند؛ این داستان را تقریباً به تنها داستانی تبدیل نموده که در آن ماجراهایی سیاسی به مسالمت پایان می‌پذیرد؛ و نخبگان و نزدیکان پادشاه از توطئه‌ها و نیرنگ‌های دیگر نزدیکان و غضب پادشاه جان سالم به در می‌برند.

افزون بر این مؤلفه‌های قدرت، می‌توان از عواملی نیز سخن به میان آورد، که بر رونق قدرت سیاسی و حکومت

مرد در مال و کالا باشد؛ و مرد را بزرگی و مروت تا آنگاه باشد که دستگاه دارد، و رای مرد آنگاه سدید بود که به نعمت دل قوی دارد؛ و هر که از مال باز ماند، هر گاه که خواهد مرادی حاصل گرداند، دست او از آن کوتاه گردد، و نیستی میان او و میان حاجت و مراد او حجاب گردد... و هر که دنیا ندارد، هیچ قوت و شوکت ندارد؛ که چون مرد را سختی فراز رسد و بی‌برگی دست در دامن وی زند، بر دل برادران گران گردد و خویشان از وی ببرند؛ و حاجت او را از بهر خود و عیالان خود و نیاز او به معیشت، او را بدان آورد که در جستن روزی دست به حلال و حرام فرا کشد؛ و بود که در کارهایی افتد که در وی بیم جان می‌رفت؛ و همی ناگاه ندای «خسر الدنیا و الاخرة» بر وی خوانند. پس، از درویشی سخت تر هیچ چیزی نیست...

چون مرد گرفتار تنگی گردد به دست زمانه، به نزدیک هر که امین بود، تهمت زده گردد؛... و در جمله، هر خصلتی که از توانگر به مدح بر دارند، از وی به عیب بر گیرند، تا اگر مردانه بود، گویند متهور است، و اگر سخی بود گویند میذر است، و اگر بر دبار بود گویند زبون است... و اگر او را حاجت افتد به ناکسی، آن خود مرگی بود که هیچ مرگ از آن صعبتر نبود...»^{۴۳}

یکی از این باریک‌بینی‌های روانشناسی اجتماعی، اینست که: «چگونه دارایی و ثروت... و به تعبیر امروزی استقلال اقتصادی، به انسان قوت و دلیری و تهور می‌بخشد. پس از آنکه سوراخ موش را می‌شکافند و هزار دینار را برمی‌دارند، زوال نیرو و خوار شدن وی در نزد دیگر موشان- که از آن پس از دست بردهای او بهره‌ور نمی‌شوند... یادآور رفتار مردم است با کسانی که دیگر سودی از آنان عایدشان نمی‌شود و رسیدن به این حقیقت که مثل شده است: من قل ماله، هان علی اهله.»^{۴۴} دقت در سخنان پیشگفته و سرگذشت موش و سنجش آن باراهی که برای دنباله عمر خویش برمی‌گزیند (قناعت)؛ نشان می‌دهد که: در دیدگاه سنتی ایرانی، اهل بینش و خرد به این نتیجه رسیده بودند که در زندگی بهتر است اهل قناعت بود؛ ولی چنانچه آدمی بخواهد در حوزه‌های اجتماعی و بویژه قدرت سیاسی وارد شود، ناگزیر باید ملزومات آن را بپذیرد؛ و از اینرو، ثروت یکی از مهمترین مؤلفه‌های قدرت است.

قضایایی که میان بیلان و خرگوشان (در ضمن داستان «کلاغان و بومان») رخ داده و پس از آنکه گروهی بسیار از خرگوشان زیر دست و پای بیلان (که در اثر خشکسالی روی

○ به دلایل گوناگون، مشروعیت در تاریخ ما چندان ربطی به مردمان پیدانکرده و مشروعیت مردمی، کالایی بسیار کمیاب بوده است. از مشروعیت اگر هم نشانی و حرفی بوده، منظور مشروعیت الهی بوده است؛ که البته در چهره‌های گوناگون از فره‌ایزدی گرفته تا مشروعیت از جانب خلافت یا ضل‌اللهی (سایه خداوندی بر روی زمین بودن) را در بر می‌گرفته است.

سهم دریا در موج است»^{۵۶}؛ اهل تدبیر و اندیشه‌ورزی و پنهان داشتن رازها باشد^{۵۷}؛ استوار کاری و دقت در احوال اطرافیان را پیشه سازد و «سرمایه استوار کاری پادشاه در آن است که یاران خود را اندازه بدانند و هر کسی را به جای خود بنشانند، و در حق یکدیگر ایشان را بی‌حسد نپندارد، که هر گاه ایشان را با یکدیگر خصومتی بود، ایشان را خشم چنان دیده بیوشاند که... دست از مصلحت بدارند»^{۵۸}. سرچشمه خیرها و بدی‌ها، قدرت سیاسی است. «هر چه در این بیشه و دشت و کوه دد و دام است از هر جنسی و هر نوعی، معیشت ما در معیشت شاه بسته است و خیر ما به خیر او پیوسته است» هر چند در درستی این باور می‌توان تأمل نمود؛ ولی به هر حال این سخن درستی است که «اگر وهنی و ضعفی در پادشاهی او راه یابد، آن راه به جان‌های ما یافته بود»^{۵۹}؛ و پادشاهان «نشانه منافع خلقند»^{۶۰}.

آنچه گذشت، کمابیش عناصر، مؤلفه‌ها، و ویژگی‌ها و شرایط لازم برای قدرت سیاسی را در عالم نظر و آرمان تصویر نمود؛ حال باید دید که فرمانروا در عالم واقع و در عمل چه تصویری از خود در ذهن ایرانی بر جای گذارده است.

ع- قدرت سیاسی در عمل

اگر در عالم نظر و آرمان، اهل قدرت می‌بایست مایه رحمت و امنیّت برای مردمان باشند، در عمل چنین واقعیتی بسیار کم دیده می‌شود. تصویری که از پادشاه در بیشتر

می‌افزاید؛ و از آن زمره‌اند: مجازات کسانی که در بی‌افتراء و تهمت و دروغ زدن به دیگران بر می‌آیند (و به تعبیری خشکاندن سرچشمه‌های فساد فرهنگ سیاسی)؛ و آشکار نمودن خطا و گناه کاران، تا آنان احساس نمایند که بی‌مجازات نخواهند ماند؛ و در نتیجه مردم، احساس امنیّت نمایند؛ سپاهیان قوت قلب یابند و آنها که از حکومت رنجیده شده‌اند، خرسند گردند.^{۵۰}

افزون بر اینها، می‌توان، میان‌روی یا اندازه نگه داشتن در کارها، پاداش دادن و تشویق نیکوکاران و عقوبت نمودن خطاکاران را نام برد، که: «چون پادشاه... رنج نیک کرداران را بی‌بر نگذارد، و گناهکاران را بی‌سیاست یله نکند، او امید بود که دولت او پاینده و مملکت او فزاینده بود»^{۵۱} فرمانروا باید که از روانشناسی اجتماعی برخوردار باشد و در تفویض امور و مسئولیّت‌ها، نسبی‌گرایی و عمل‌گرایی (در نظر گرفتن هدف و وسیله و توجه به نتایج عملی اندیشه‌ها و آموزه‌ها) را سرلوحه کار خویش قرار دهد: «پادشاه باید که کردان و مردم‌شناس بود و آگاه باشد که هر کسی را از چاکران چه هنر است و کدام کار را به کار آید و به کدام عیب موصوف است...؛ و چون کسی را به کاری خواهد فرستاد و در آن کس هم عیب باشد و هم هنر، در نگرد چون عیب در آن عمل که خواهد رفت مؤثر نبود، او را از آن عمل باز ندارد، که هر عیبی در همه عملی تأثیر نکند»^{۵۲}. نیز در زمره عوامل رونق حکومت و کشور، می‌توان گفت که: «سرمایه کار و بنیاد راستی و قاعده آن جمله معانی حلم و خرد است که کارها جز به وی پیوند نگیرد و مملکت جز به وی ثبات پذیرد؛ اما باید که از مشاورت وزیر خردمند و آهسته و دانا خالی نبود... و از جمله آن که صلاح کلیه جهان به وی تعلق دارد، خاصه ملوک را، اهل سرای پرده حرمند [نخبگان و نزدیکان] که چون خردمند و کردان و سازگار و مصلحت‌بین باشد، آبادانی دین و دنیا و سرفرازی ابتدا و انتها به احوال ایشان باز بسته بود»^{۵۳}.

فرمانروای آرمانی، باید که به خاطر بدی‌ها آشفته نگردد؛ به هر پیروزی مغرور نشود؛ با هر ناخوشایندی امید و قوت قلب خویش را از کف ندهد؛^{۵۴} دیگران به ویژه نزدیکان وی نباید او را بی‌اراده و تابع خویش ساخته باشند؛ چرا که «پادشاه باید که چون عقابی باشد گرد بر گردوی مردار بسیار افتاده، نه چون مرداری که گرد بر گردوی عقابانی ایستاده بود»^{۵۵}؛ بر خوردار از هیبت و شکوه باشد، «و شکوه دولت به سیاست [مجازات و توبیخ] بود، همچنانکه

هیچ سودی نبود، که از بیم شیر چریدن و چمیدن ممکن نمی‌گشت. آن ددو دام جمله گرد آمدند و تدبیری بکردند و مکرری بساختند، و به يك جمع اتفاق کردند...»^{۶۳}

حکومت کنندگان بی‌بهره از ثبات عزم، و بی‌رای و تدبیرند: «دمنه گفت... من می‌بینم که این شیر ضعیف‌رای است و لشکرش نیز بی‌رای و تدبیرند». ^{۶۴} اهل قدرت، نزدیکان و دستیاران اغلب کار آمد و خیر خواه خود را می‌کشند و این نکته چه نیکو با واقعیت‌های تاریخ ایران هماهنگی دارد. سرنوشت شنز به - نزدیکترین افراد به شیر در داستان «شیر و گاو» که با دسیسه دمنه و به دست شیر سر به نیست می‌شود - گواه روشنی بر این سخن تواند بود: دمنه، آنگاه که ناراحتی و شیمانی شیر را از این کار نسنجیده می‌بیند، در توجیه کار وی می‌گوید: «پادشاه را از آن چاره نبود که... گاه یکی را بنواز د و به محلی بزرگ برساند و یکی از خود گرداند، آنگاه چو داند که از وی آفتی سر بر خواهد کرد، او را به دست سیاست پست کند و به تیغ انتقام مادت آفات او را منقطع گرداند... شیر این سخن بشنید، پاره‌ای تسلی یافت و از آن افکنده و شکره خویش پاره‌ای بخورد، و دمنه را باز نزدیک کرد»^{۶۵}؛ و شگفتا اینکه خود آنان به بی‌گناهی کشته‌شدگان اعتراف کرده‌اند: «شیر گفت... مرا روشن گشته است که این کشتن من شنز به را نه بر جرمی و گناهی بوده است، بلکه از تخیل مخططان افتاد و از آغالش بد کرداران». ^{۶۶} سرنوشت پسر «فنز» - مرغ دوست داشتنی و زیرک پادشاه - نیز که به اندک مایه لغزشی به دست پسر پادشاه کشته می‌شود، گواه دیگری بر این مدعاست. سخنان فنز در اینجا بسیار گویای این رویکرد است: «چون فنز پیامد و بچه را کشته دید، غمناک گشت و گفت: اف بر این پادشاهان بی‌قول و بی‌عهد و بی‌وفا که نه پیمان ایشان پیمان است و نه عهد ایشان، عهد است؛... و هیچ کس را گرامی ندارند به جز از بهر مراد که ایشان را ایستاده بود و مقصودی که در دل دارند، و چون مقصود خود برانند و کار خود بگزارند، آنگاه دیگر نه دوستی بود و برادری و نه پیوند و نه آشنایی، و نه از هیچ کس گناه در گذارند، و نه هیچ خدمتی را مکافات‌گزارند؛ و هر که در کار خود بزرگتر، در چشم ایشان دلیل تر و خوارتر». ^{۶۷} از این رو نمی‌توان به اینکه با پادشاه از سراسری و وفاداری و خدمت‌گزاری در آمده باشی، به عاقبت کار خود اطمینان داشته باشی؛ چرا که پادشاهان را در نواختن و مکافات رساندن، هنجار استواری در کار نیست و بی‌سبب گاه کسی را در مشقت اندازند: «که گفته‌اند پادشاه را

○ شخص محوری و اهمیت بسیار دادن به نخبگان، اندک‌اندک هاله‌ای از قداست بر گرد آنان می‌کشد و نخبگان را از این باور که انسانند و آمیزه‌ای از امتیازها و کاستی‌ها، فراتر می‌نشاند. این وضع شاید در لحظات قدرت و هنگامی که همه چیز کمابیش رو به راه است، به سود حکومت کنندگان باشد؛ ولی وقتی خللی در کارها و اندک شکستی برایشان پدید می‌آید، آنان را به سرعت از چشم می‌اندازد؛ چرا که مردمانی که چنان تصویری از اهل قدرت داشته‌اند، نمی‌توانند اکنون خود را قانع کنند که آنها نیز اگر شکستی بخورند، به اقتضای زندگی انسانی، نمی‌بایست به يك باره از اوج به حضيض در افتند. ولی جامعه‌ای که فردی را به يك باره از حضيض به اوج می‌رساند، او را یکبار به از اوج به حضيض نیز می‌کشاند.

«داستانهای بیدپای» دیده می‌شود، تصویر کسی است که در ناز و نعمت فراوان می‌زید: «تو که پادشاهی، شانزده هزار زن و کنیزک داری که جمله لهو و نشاط و طرب را شایند»^{۶۸}؛ ولی با وجود نعمت فراوان، به دلایل گوناگون از جمله وجود دستیاران بدخواه و ناخیرخواه، از وی راحتی به مردم نمی‌رسد «پادشاه را چون وزیران و پیش‌نشینان پدندمای و کم خرد باشد، راحت او به هیچ کس نرسد، همچون آبی که نهنگان دارند، اگر چه خوشگوار و صافی و پاکیزه باشد، و مردم اگر چه شناور و آب‌آزمای بود، گردوی گشتن نیارد که از وی آب بردارد یا ماهی برآرد، از بیم آنکه نهنگش بی‌ببارد»^{۶۹}؛ این همه در این فراز داستان به خوبی دیده می‌شود: «شیری بوده است در بیشه‌ای خوش و خرم و آبادان، آب روان و سایه درختان و صفیر مرغان و علفی بی‌اندازه و فراوان و وحشی بسیار؛ و وقت و عیش شیر خوش بود، اما وحوش آن جایگاه را از آن نعمت و خوشی

کسی بر وی حسد نبرد؛ اما آنکه خواهد که خدمت ملوک کند و نصیحت و پاکی و راستی به جای آرد و گرد خلاف و خیانت بر رخساره نشاند، دشخوار تواند این خدمت به سر بردن؛ که دوست و دشمن پادشاه روی به وی آورند، بعضی به دشمنی و بعضی به حسد. اما آنکه دوست بود، بر منزلت و پایگاه او حسد برد و منافست [ز رقابت] نماید و جای وی جوید و بر آن حال دشمنی کند، و اما دشمن پادشاه او را دشمن دارد و با وی کینه کارد از بهر يك دلی که او را ببندد پادشاه». ^{۷۰} نیز سر نوشت نزدیکان در داستان «شاذرم ملک...» چنین است که سرانجام با درایت کسانی چون وزیر و يك کنیزك عاقل، از مرگ حتمی رهایی می یابند. ^{۷۱}

سیاست، نه در پی تحقق مصالح مردم (منافع ملی)، بلکه راهی برای جامه عمل پوشانیدن به انگیزه‌ها و منافع شخصی و گروهی است. در سیاست، اخلاق، قاعده و انسانیّت، بسا که دیده نمی شود. مدار سیاست در نیرنگ است. در پس تقریباً همه «داستانهای بیدپای»، دسیسه، توطئه، پشت هم اندازی، به در کردن رقیب از میدان، حسادت، سعایت، کارشکنی، نان به نرخ روز خوردن و ماندن آن دیده می شود. این امر به حکومت کنندگان یا حکومت شوندگان اختصاص ندارد، بلکه اگر بازی سیاست و زندگی اجتماعی قاعده‌ای داشته، در اینجا همین‌ها قاعده است. گاهی نیرنگ بازی از سوی برخی نزدیکان اهل قدرت در حق برخی دیگر انجام می گیرد، آنگونه که در دمنه در حق شنز به انجام می دهد و هر چند شیر از جانب شنز به (گاو) احتمال خطر را بعید می داند، ولی دمنه می گوید: «بلی،... او به تن خویش با تو هیچ دشمنی نتواند کردن، اما به وجه سگالش [فکر بد و توطئه] حیلتی بکند و مراد خود به دست دیگری بر آورد». ^{۷۲} گاه از سوی حکومت شوندگان علیه حکومت کنندگان، به دلیل آنکه از آنان نه تنها راحتی به حکومت شوندگان نمی رسد، بلکه بیم و هراس و زبان نیز می رسد؛ بازار نیرنگ و دسیسه چینی گرم می شود. داستان شیری که در ناز و نعمت بود و به زیر دست خود ستم می کرد و شدت این ستم و هراس، جانوران را با یکدیگر همدست کرد تا به نیرنگی، خود را از شرویه‌ها سازند؛ نمونه چشمگیری از این دسیسه است: «آن ددو دام جمله گرد آمدند و تدبیری بکردند و مکرری بساختند، و به يك جمع اتفاقی کردند و پیش شیر آمدند و در وی ثنا خواندند و گفتند: ما را در این بیشه بودن از بیم تو ممکن نیست، و تو را نیز هر وقتی که قوتی و نخچیری می باید بسی رنج به تو رسد تا به دست آوری؛ و ما در این کار اندیشه‌ای کرده ایم...

مستی باشد بجز مستی شراب، که چون آن مستی پدیدار آید بر بی گناهان خشم گیرد و بر گناهکاران بخشایش آورد بی سببی و علتی؛ و بنا بر این ورود در سیاست و همنشینی با اهل قدرت، سرانجام خوشی ندارد. «و از این جایگاه گفتند که مخاطره‌ای بزرگ کرده بود هر که در دریا مسافری کند، و از این مخاطره تر آن کرده بود که با پادشاه صحبت کند، که اگر چه با پادشاه زندگانی به دوستی و وفا و نصیحت کنی و جانب او را بر جانب خود زیادت آری، از بیم افتادن خالی نباشی». ^{۶۸} اهل قدرت، عهد و قول و پیمان و امان نامه خود را تا آنجا می یابند که میشلان باشد و هر آن احتمال دارد که آن را زیر پا بگذارند. همچنانکه در داستان «شیر و گرگ و شغال و زاغ و شتر»، هنگامی که گرسنگی بر گرگ و شغال و زاغ عرصه را تنگ می سازد، زمینه چینی می کنند و شتر را (که شیر به وی امان و امنیت و پناهندگی داده) می کشند و می خورند. ^{۶۹} در سیاست، قاعده کلی بر این است و این از مضمون تقریباً تمامی «داستانهای بیدپای» بر می آید؛ تنها دو سه مورد استثنای ما بیم، آنهم نه اینکه نزدیکان و نخبگان از خشم و غضب پادشاه در امان باشند، بلکه با پایمردی و دوراندیشی و زمینه سازی برخی دیگر از نزدیکان است که کار به سرانجام می رسد و پس از در افتادن نیکان به گرداب غضب و خشم شاه، اینگونه عاقبت به خیر می شوند. يك نمونه، سرگذشت شعر در داستان «شیر و شعر» است. شعر که شغالی کاردان و مردم شناس و آگاه و خیر خواه و پاکدامن بوده، در پاسخ دعوت شیر (پادشاه) به قبول وزارت، طفره می رود. چون شاه همه تضمین‌ها را به وی می دهد که به وی اعتماد تام دارد و او را در مهلکه نخواهد افکند، این دعوت را می پذیرد. شگفتا که در اینجا، با همه اعتراضی که شاه به کاردانی و پاکدامنی وزیر دارد، و با همه ضمانتهایی که داده است، بر اثر حسادت و سعایت حاشیه نشینان، بخاطر موضوعی ناچیز و آن گم شدن پاره‌ای گوشت (که حاشیه نشینان به عمد جهت تهمت زدن به شعر آن را گم کرده بودند) مورد غضب شاه قرار می گیرد؛ که اگر پایمردی و وقت شناسی مادر شاه نبود، شعر جان باخته بود. در اینجا، سخنان شعر، در مقاطع گوناگون گویای این رویکرد به قدرت سیاسی است. هنگامی که شاه به اصرار از وی می خواهد قبول وزارت نماید، شعر: می گوید که: «خدمت پادشاه دو کس تواند کرد و من از هیچ دو نیم، یا ناباکی بود و محتال زیر بالا زنده [پشت هم انداز و] که به چاره و تدبیر مراد خویش بر آورد؛ و یا کسی بود خوار و ناشناخته که هیچ

این نکته در خور توجه است که کمابیش در همه داستانهای کلیله و دمنه فرمانروا آنگاه دست به توطئه می‌زند یا فرمان نابودی کسی را می‌دهد که نزدیکان و حاشیه‌نشینان (پیش‌نشینان) دسیسه‌چینی کرده‌اند؛ و از اینجا می‌توان به نقش بیشتر منفی حاشیه‌نشینان قدرت سیاسی در تاریخ پی برد. به هر رو، در چنین ساخت قدرت و سامان اجتماعی، حيله و نیرنگ، يك شرط عمده توفیق در سیاست و زندگی اجتماعی به شمار می‌آید و بنابراین آدمی «هر گاه که به کاری درماند، دست به شاخ حیل و تدبیر زند».^{۷۴}

هدفهای نزدیکی به اهل قدرت، گوناگون است و هر کسی به هوایی به حوزه معاشرت پادشاه و امیر و وزیر درمی‌آید. برخی از این هدفها را می‌توان از زبان دمنه که خود به دنبال جاه و مقام است، شنید: «ای برادر! بدان که درگاه پادشاه پایگاه و جاه از بهر چند خصلت است: ... [۱] حرمان، آن بود» که آدمی چون یار یکدل و خیرخواهی نداشته باشد یا آنکه بخواهد به دوستی یاری رساند؛ پادشاه با او همچون دوست رفتار نماید و او در پناه پادشاه، دوست را یاری نماید. دوم، فتنه است بدان معنا که چنانچه اوضاع آشفته گردد و چند دستگی و شکاف میان مردم بالا گیرد «و محنتی پدید آید که هر کسی به خود مشغول گردند، او آنروز امن بود»؛ از این رو هدف دوم برآورده ساختن نیاز به امنیت از راه درآمدن به سلك اهل قدرت است. سوم، هوی و هوس، و «امّا هوی، آن بود که مرد بر معاشرت زنان حریص بود و سخن شنیدن و گفتن دوست دارد، و شراب و شکار به آنچه بدین ماند، در دل وی جای گیر بود، و این مرادها در پناه ملوک نیک توان بر آوردن»؛ چهارم، سخت دلی، ستمگری، و ستیز با مردم است که چون کسی چنین طبعی داشته باشد، از پیامدهای آن اندیشناک است، ولی «چون به پادشاه پیوست، این کند و کمترک اندیشد». بنجم گردش روزگار و تغییر اوضاع و احوال است که آدمی را به روزگاران و فور نعمت نزد مردم یا تنگدستی آنان، نیازمند پناهگاهی اقتصادی می‌سازد که «اگر وقتی خلق را حظی رسد و یا سختی روی به خلق نهد، او در حمایت پادشاه زندگی کند». ششم، سبک رفتاری و کم‌خردی، و آن بی‌توجهی به تناسب رفتار و موقعیت است «که خواهد که جایی که آهستگی باید کردن، گرمی و درشتی کند؛ و آنجا که گرمی و درشتی باید کردن، آهستگی و نرمی کند؛ و این اگر چه در عقل نیست، آنرا که پیش پادشاه بود، این همه پیش رود [: امکان‌پذیر است]».^{۷۵}

در داستان «شاذرم ملک...»، برهمنان که در مقام

خرگوش... گفت: من رسولم از وحوش، می‌آمدم و خرگوشی فربه و گزیده می‌آوردم. شیری ستنبه و گردنکش پیش آمد و بر من خشم کرد و از من بستد. هر چند که گفتم مکن که این چاشت پادشاه این بیشه و بر و بوم است، قول من نشنید و خرگوش از من بستد و بر من جفا کرد، که تو چه زهره داری که جز من کسی دیگر را پادشاه خوانی؟ این جایگاه را از من سزاوارتر و پادشاهی را من شایسته‌تر از آن دیگری...^{۷۶}

شیر را درد گرسنگی و آغالش [تحریک] خرگوش در دل کار کرد، و خشم آلود از جای درآمد و گفت که: که را زهره و یارای آن باشد که با من بازی کند و در دولت من دست‌درازی کند... خرگوش در حال روانه گردید و در پیش ایستاد و شیر را بر سر چاهی برد، پر آب صافی ایستاده؛ و گفت: این جایگاه آن شیر است که خرگوش از من بستد. شیر بیامد و بر سر جایگاه ایستاد. شیری و خرگوشی را در آب دید. (نه) دانست که صورت اوست و آن این خرگوش مفتعل. آهنگ صورت کرد و در چاه افتاد؛ و خرگوش باز گشت ایمن شده و وحوش را ایمن کرده».^{۷۳}

○ شخص محوری، در معنایی که در این نوشتار به کار می‌رود، از يك سو به معنای تأکید پیش از اندازه بر شخصیتها، و از سوی دیگر به معنای جریان یافتن امور از راه اشخاص و نه نهادهاست. هنگامی که چنین باوری وجود داشته باشد و استبدادی بودن قدرت سیاسی نیز آنرا تقویت کند، به دلایل گوناگون (از باور قلبی گرفته تا چاپلوسی برای نفوذ در دل ارباب قدرت) در قدرت اشخاص مبالغه می‌شود. این مبالغه در قدرت، گاه تا بدانجایی رسد که فرد نه تنها برتر از پیشینیان و همتایان پیشین خود انگاشته یا معرفی می‌گردد، بلکه برآیندگان نیز به قطع برتر نهاد می‌شود.

رسیده‌اند که بزرگترین عامل پیشرفت اجتماعی، نه شایستگی، بلکه نزدیکی به اهل قدرت است. اگر ملاک شایستگی در کار بود، چه بسا افراد به راه‌های دیگر می‌رفتند. کلیله خطاب به برادر خود - دمنه - که در سر هوای جاه و مقام دارد، او را از این کار بر حذر می‌دارد و می‌گوید: «پادشاهان بسی زیرکان و دانایان را محروم می‌کنند، و بسی بی‌مایه‌گان را برکشند؛ چنانکه تاك انگور که بر گرانمایه‌ترین درختی بیچد، بر کمترین نیز بیچد. به بدی و بهتری ننگرند، به آن نگرند که نزدیکتر باشد.»^{۷۶} در راه این نزدیکی جستن، آنچه به کار می‌آید، یکی هم زیرکی و مهارت‌های شخصی است. از این رو، به رغم ساخت استبدادی قدرت، جامعه می‌تواند از تحرك اجتماعی بالایی برخوردار باشد. در ضمن سخنان دمنه با شیر، دلالت‌هایی است بر این موضوع: «پس دمنه خواست که بدان حاضران باز نماید که او را کرامت شیر خاصه از بهر معرفت پدر او نیست؛ بلکه ویژه از بهر دانش و رای و تدبیر و حصافت خاطر و لطافت نظر اوست. گفت که: ملوک را عادت‌ی دیگر است که کسی را که بزرگ گردانند و به پایگاهی عالی برسانند نزدیکی پدران و دوری ایشان ننگرند.»^{۸۰}

اما شرایط تعامل، همکاری و همنشینی با اهل قدرت کدام است؟ بهره‌مندی از روانشناسی اجتماعی و آگاهی از ویژگی‌های رفتاری و اخلاقی اهل قدرت؛ پیروی بی‌چون و چرا از صاحبان قدرت و رعایت‌پسند خاطر آنان؛ مطلوب جلوه دادن آنچه به صلاح حکومت آنان است و نکوهیده نمودن آنچه به زیان آنهاست، در عین مراقبت شدید زبان که مبادا سخنی بر آن جاری شود که اهل قدرت را بیازارد؛ بردباری به هنگام رایزنی در امور دشوار که پسند خاطر صاحبان قدرت نیست؛ در زمره این شرایط است. در این میان کسانی به مراد نزدیکترند و از خطر در امان‌تر، که نیرنگ بازتر و پشت هم اندازتر باشند یا بدان گونه خوار و ناشناخته که کسی به آنها حسد نبرد.

ولی با وجود همه اینها، چه آنان که با قدرت سیاسی همکاری نموده و چه آنان که از دور دستی بر آتش داشته‌اند یا نظاره‌گر آن بوده‌اند، به اینکه از مخاطره‌آمیزترین کارها نزدیکی و همکاری با فرمانروایان است گواهی داده‌اند. کلیله - در مقام کسی که خود به حد خویش قناعت کرده و به طمع نزدیکی به اهل قدرت نیافتاده ولی جاه‌طلبی برادرش و پیامدهای آن را ناظر بوده - پیشاپیش پیامدهای همکاری و همنشینی با صاحبان قدرت را به دمنه گوشزد می‌کند؛

تعبیر کنندگان خواب و معاشران پادشاه ظاهر می‌شوند، هنگام تعبیر خواب هولناک پادشاه، کینه مذهبی و فرقه‌ای خود با پادشاه را به خاطر آورده، با هم تباری می‌کنند که اکنون که شاه با آنان رایزنی نموده، انتقام کشتار همکیشان خود را بگیرند: «و تدبیر آنست که ما... او را نیک بترسانیم. بود که چون بترسد، بدان چه ما گوئیم و فرماییم، دل نهد... او را گوئیم که... این بلا از تو هیچ بنگرداند بجز آنکه این کسان را که ما یاد کنیم به دست ما دهی تا ما ایشان را بکشیم.»^{۷۶} در داستان «شیر، گرگ...»، نقطه عزیمت داستان اینست که: شیر روزی با پیلای بیکار می‌کند، و از آن پس زخمی و رنجور بر جای می‌ماند که نه توان شکار دارد و نه روی آنکه بدین وضعیت خود را قانع نماید. در این حال، «گرگ و کلاغ و شغال گرسنه مانده که ایشان زندگانی بدان کردند که چیزی از شیر به سر آمدی که بخوردند.»^{۷۷} بنابراین در اینجا، هدف گرگ و کلاغ و شغال از نزدیکی به شیر، آنست که به طفیلی وی به نان و نوا و ثروت و آسایشی برسند. در داستان «شیر و گاو»، کلیله که برادر حسود و نیرنگ باز خود - دمنه - را نکوهش می‌کند که چرا گاو را بکشتن داده است، به وی می‌گوید: «و تو خواستی که به شیر جز تو هیچ کس نزدیک نبود و پیش او جز تو کس را سخن نرود، و این محال بود، که به یک تن نام پادشاهی نتوان یافت، و هر که به مصلحت کار خود نگرند و از آن یار غافل گردد، آن رنگ روزی به وی باز گردد.»^{۷۸}

شگفتا که در همه این موارد، حتی یک مورد نیز نمی‌توان یافت که هدف افراد از نزدیک شدن و همکاری با حکومت کنندگان، تأمین منافع عمومی و مصلحت اجتماعی باشد؛ بلکه برعکس هر کسی به طریقی در پی آن است که از خوان یغمای بیت‌المال به نوایی برسد، یا با درآمدن در حمایت اهل قدرت، در جامعه‌ای که نهادهای تأمین‌کننده امنیت ندارد یا دارد و کارایی ندارد، امنیت پیدا نماید؛ و این رویکردی مسلط است که قدرت سیاسی را شکار و طعمه‌ای می‌داند که هر روزی در اختیار گروهی قرار می‌گیرد. هدف باید آن باشد که از آن لقمه‌ای هم عاید فرد شود و او نیز از این نمد خود و گروه خویش کلاهی بدوزد.

اکنون، این پرسش به ذهن می‌آید که: چرا افراد این همه شتاب دارند و خیز برمی‌دارند تا به قدرت سیاسی نزدیک شوند؟ افزون بر برخی دلالت‌ها که پیش از این آمد، می‌توان گفت که یکی از برجسته‌ترین دلایل رقابت و شتاب در نزدیکی به ارباب قدرت سیاسی، اینست که افراد به این نتیجه

آینده‌نگر چون ایلام، چون می‌داند که شاه از این کار پشیمان خواهد شد؛ به لطایف الحیل کنیزک را پنهان می‌کند و چون خشم شاه فرو می‌نشیند، هنگامی که می‌خواهد این موضوع را به وی بگوید، بسیار زمینه‌چینی می‌کند و سخن را می‌پیچاند که مبادا شاه بر وی غضب کند، و تا ملک نمی‌گوید که: «ترا امانست هر چه بگردی بگویی»^{۸۵} موضوع را باز گو نمی‌کند؛ آنهم در این گونه موضوعی که آن کنیزک میان چندین هزار کنیزک شاه، دوست داشتنی‌ترین کنیزک وی بوده است.

و فور توطئه و سعایت، محیط اجتماعی و حوزه کار سیاسی را از احساس ناامنی سرشار می‌سازد. نمونه‌های فراوانی مانند سعایت دمنه میان شیر و شزبه و داستان «شیر و شعر» را می‌توان مثال زد. وجود یا گمان وجود دشمن، در همه داستانها دیده می‌شود. یکی از موضوعهای همیشگی گفتگو، دشمن و دشمنی است: «موش [به کلاغ] گفت که: سخت‌ترین دشمنی آنست که در گوهر و سرشت و جبلت باشد، و این بر دو وجه است: یکی آنکه سود و زیان او از هر دو سر بود، چون دشمنی شیر و پیل که گاه آن بر این و گاه این بر آن چیره گردد؛ و دیگر آنست که زیانش از يك سر بود، چنانکه میان من و گربه و میان من و تو؛ و دشمنی مانه از سر رنج است که از ما به شما باز گردد، بلکه رنجی است که از شما به ما رسد، و هر رنجی که از نهاد و جوهر بود، در وی دشمنی محکم بود و دوستی ممکن نگردد و پیوند صورت نبندد؛ و اگر باشد پاینده نبود. دوستی دشمن از آن نبود که در وی اعتماد شاید کردن یا غره شاید بودن، که آب را اگر چه به آتش گرم کنی به غایت چون به آتش ریزی، گرمی که از آتش یافته باشد، او را از آن باز ندارد که آتش را بکشد؛... و مرد عاقل با دشمن اگر چه زیرک بود نباراند». این امر، سبب شده است که فرد خود را از چهار سو در محاصره دشمن احساس کند. کبوتران «رفتند تا آنجا رسیدند و به در سولاخ موش فرود آمدند. دیدند که گرد بر گرد جای خود، صدگریز گاه ساخته بود». ^{۸۶} وجود دشمن و دشمنی، کینه‌توزی را در پی می‌آورد؛ و آن نیز خود از اسباب ناامنی، دست کم ناامنی روانی است. سخنان فنزه در «داستان شاه با آن مرغ که نام او فنزه بود»، در این باب گویاست: «فنزه گفت: ای پادشاه!... کیفر و بادافره غدر به میراث از نسل به نسل برسد، و پسر تو غدر کرد و حق عز و علا به زودی مکافات به وی رسانید... گفته‌اند که کس مباد که بر کینه‌ور اعتماد کند یا به صحبت وی رغبت نماید... آنکس که خداوند را و

شگفتا که دنباله‌رو پادشاه، درستی سخنان او را نشان می‌دهد: «کلیله گفت:... خواهم که بدانی که خدمت پادشاه کار کوچکی نیست و در نزدیکی ایشان خطرهای بزرگ است؛ و خردمندان گفته‌اند که سه چیز، آن است که بر وی دلیری نکند، مگر کسی که عاقبت نیاندیشد، و از وی هر کسی به سلامت نجهد: صحبت پادشاهان، و راز گشادن با زنان، و خوردن زهر از بهر آزمایش؛ و از اینجاست که پادشاه را مانند کرده‌اند به کوهی بلند و انواع نعمت و میوه‌ها آراسته، و اما جای شیر و ببر و گراز و پلنگ و گرگ بود. نعمت او خوش بود، اما دو دشخواری در ضمن آن بود: یکی بر رفتن که با رنج بود؛ و دیگر مقام کردن که با بیم بود. ^{۸۱}

کرنش، چاکر منشی، مبالغه در قدرت، و چاپلوسی نزد اهل قدرت، ابزاری است که می‌توان با آن دل سنگ ایشان را نرم نمود و بر خر مراد سوار شد. آنگونه که دمنه نزد شیر آغاز می‌کند که «هرگز از خدمت در گاه خالی نبوده‌ام...»^{۸۲} دقت در رفتار و گفتار تا سرحد و سواس، از دیگر شرایط و لوازم همراهی و همنشینی با اهل قدرت است؛ و البته آنگونه که پیش از این اشارت رفت، نه دقتی که فرد به خرج دهد تا رفتارش طبق ضوابط اخلاق و خرد باشد، بلکه دقت در این که اصحاب قدرت نرنجند و گرنه اگر دل آنان خوش باشد، عدول از ضوابط اخلاق و خرد هیچ منعی ندارد: «اگر کسی گوید که من در خدمت ملوک خود را چنان نگاه توأم داشتن که بر من هیچ زلتی [لغزشی] و محالی نرود، خطا گفته باشد». ^{۸۳} نمونه بسیار گویای این دقت و سواس گونه، در داستان «شاذرم...» دیده می‌شود. شاه، دو کنیزک خود را مخیر می‌کند که هر کدام از جامه‌ای نیکو یا تاجی زیبارا که می‌خواهند بگیرند. یکی از این کنیزکان - ایرخت - مردد می‌ماند که کدام را بردارد. ایلام - وزیر - با چشم به او اشاره می‌کند که جامه را بردارد. در این میان، این اشاره چشم را شاه می‌بیند. کنیزک برای آنکه موضوع را آشکار نکند، تاج را برمی‌دارد: «و ایلام بعد آن روز، چهل سال دیگر در خدمت بود، هر گاه که در پیش شاه آمدی خود را به چشم فرو شکستی [چشم خود را همانند آنروز اندکی فرو می‌بست]، و اگر نه عقل ایرخت و ایلام بودی، هیچ دو آنروز به جان نرسندی.»^{۸۴} این نکته گویای آنست که تا چه اندازه رفتار اهل قدرت، بی‌قاعد و هنجار بوده است؛ و تا چه مایه استبداد سایه سنگین خود را بر رفتار و گفتار افراد می‌افکنده است. در همان داستان، وقتی که شاه بر کنیزک محبوب خود غضب می‌کند و به کشتنش فرمان می‌دهد، وزیری کاردان و

باشد که عاقبت نیاندیشد، و از وی هر کسی به سلامت نجهد: صحبت پادشاهان، و راز گشادن با زنان، و خوردن زهر از بهر آزمایش... [و] در سه کار بزرگ همتی و خطر زدن نباید تا مراد بر آید: عمل پادشاه، و بازرگانی دریا، و خصومت دشمنان؛ و هم صحبتی پادشاهان، آغازی خوش و پایانی ناگوار دارد: «مانند آن کاس [کاسه] است که اول او به خوردن خوش بود، اما آخر او به زهر آلوده باشد»؛ و «هر که در کنار ملوک از بزرگان گشت مثال وی همچنان آمد که مار را در کنار پرورد، بدانند که روزی طبع خویش بنماید و جان او بگزاید؛ اما نداند که کی خواهد بود»؛ و نیز این نکته «معلوم است که خدمتگار پادشاه را وقت هم بود که در یک ساعت چندان رنج و بیم به وی رسد که به سالها به دیگران نرسد، و زندگانی کوتاه و اندک در خوشی و تن آسانی و آیینی بهتر از عمرهای دراز در بیم و ناآمنی».^{۸۷}

قدرت و کشمکش، برادران همزادند. همدلی در حوزه قدرت دیری نمی‌پاید. گروه قدرت سرانجام در هم می‌آویزند، آنگونه که شیر و شنبه چنین کردند؛ و سرانجام شعر و شیر و مانند آنها نیز اینگونه بود. اهل قدرت، از قدرت گرفتن همدستان خویش نگرانند و آنگاه که چنین چیزی را احساس کنند، بدین رابطه پایان می‌دهند.

در چنین فضایی، جای چندانی برای اهل خرد و هنر نخواهد ماند؛ چرا که «همواره جاهلان، دشمن عالمان بوده‌اند و بددلان دشمن مردانگان بوده‌اند و بدکرداران دشمن نیک کرداران بوده‌اند، و اگر بتوانند در هلاک ایشان تقصیر نکنند»؛ و آدمی اگر هم آنها را نتیجه قضا و قدر و گردش آسمان و بخت نداند، برای آنکه کسی و چیزی را بر

تدبیر باشد، نشاید که خرد را خفته سازد و گوید که این کینه از دل خصم فراموش رفته است؛ و خردمند از دم فریب همواره پرهیز کند، و عاقل پیوسته خصم را دام نهد... کینه هر کجا باشد از وی بیاید، خاصه آنچه در دل ملوک بود که از شرایط ملوک یکی آنست که: خدمت را مکافات دانند و گناه را عقوبت کردن توانند، و آرام دل خود و بزرگی و فخر خویش در آن ببینند؛ و مرد عاقل به آهستگی که از صاحب کینه ببند، غره نگرده، که مثال کینه در دل، مثال آتش پنهان کردن نهاده‌اند؛ و هر گاه که آتش هیزم یافت، پنهان نماند».^{۸۸}

حاشیه‌نشینان اهل قدرت، در نزدیکی به آنها به یکدیگر حسادت می‌ورزند و رقابت و برانگرنه و کینه‌توزانه‌ای را دنبال می‌نمایند: «چون دمنه نگاه کرد و آن قربت و نزدیکی شنز به بدید... آتش حسد در دل او بجوشید» جایی دیگر همان دمنه می‌گوید: «... دوستی ایشان از حد و اندازه بگذشت و هر چه به غایت رسد، وقت بود که باز گردد؛ یا در حيله و چاره آن ایستم که میان ایشان دشمنی افکنم».^{۸۸} این حسادتها و سعایت‌های پیامد آن آنگونه رایج است که گاو (شنزیه) نیز می‌گوید: «که مرا در باب او (شیر) هیچ گناهی نیست و هیچ کسی را از لشکر وی نیازدم؛ اما جز آن نیست که کسی را از لشکر بر من حسد آمده است و صورت مرا پیش وی زشت گردانیده است، و نیز که گروهی از بدان گرد این شیر در آمدند... و بدان چون به مهتری نزدیک گردند جز آن نکنند که نیکان را به بدی یاد کنند، و ایشان را ضدیت بر آن دارند؛ و باشد که او را تجریت هیچ بری باز ندهد و خطایی را پیش او به صورت ثوابی بیاراید».^{۸۹}

اما تا سخن از حاشیه‌نشینان و نزدیکان اهل قدرت در میان است، این نکته را نیز می‌بایست یادآوری نمایم که در «داستانهای بیدپای»، مادر شاه (شیر) در نقش نیکخواه حکومت و دوراندیش و پایان دهنده رویدادهای زیانبار ظاهر می‌شود؛ آنگونه که بر مجازات دمنه نیرنگ باز پای می‌فشارند و از بی‌گناهی شعر پاکدامن دفاع می‌کنند^{۹۰}؛ و این تصویری متفاوت با واقعیات تاریخی ایران است؛ چرا که در تاریخ ایران کمتر مادران پادشاهان چنین نقشی بازی نموده‌اند و ایرانی بیشتر نمونه‌هایی مانند مهد علیا - مادر ناصرالدین شاه - و زمینه‌سازی کشتن امیر کبیر را در خاطر دارد.

همکاری و همنشینی با اهل قدرت، بازی میان سلامت و مرگ، و مستلزم خطر (ریسک) نمودن است: «خردمندان گفته‌اند که سه چیز آنست که بر وی دلیری نکند مگر کسی

○ رویکرد ایرانی به قدرت سیاسی، پیچیده، همراه با واقع‌بینی و گهگاه متعارض است. در داستان «کلاغان و بومان»، از یک سواز ضرورت وجود حکومت و فرمانروا سخن می‌رود، و از دیگر سواز گونه‌ای توافق جمعی که در اندیشه سیاسی مغرب زمین به «قرار داد اجتماعی» شهرت یافته است.

همه کاری باز نهاد).^{۹۴}

مردمی که در چنین حالی و هوایی زندگی می کنند، چون و چرا نمودن در کار سیاست و حکومت را حق خویش نمی دانند و ورود در آن را وارد شدن به حوزه‌هایی غیر مجاز (نه تنها از دید حکومت بلکه از دیدگاه حقوق طبیعی و الهی) می شمارند. هنگامی که دمنه از ناراحتی شیر می گوید، برادرش دمنه او را بر حذر داشته می گوید: «ای برادر! ما را چه کار با چیزی که خدا از ما نهاده است و بر ما فریضه نیست».^{۹۵}

آنچه گذشت، برخی از ویژگیهای ساخت قدرت و حوزه سیاست بوده به روایت «داستانهای بیدپای». جایگیر شدن این رهیافتهای نسبت به قدرت سیاسی در ذهن و زبان ایرانی، دو رویکرد و پیامد چشمگیر به همراه می آورد. نخستین آن، سیاست گریزی و پرهیز از در آمدن به حوزه کنش یا مشارکت سیاسی است از جانب آنان که دوراندیشتر و خوددار ترند و می دانند که آخر شاهنامه سیاست، خوش نیست. پیامد دیگر، اینست که رویکردی شکل می گیرد که قدرت سیاسی و حکومت، «دیگری» (غیر) به شمار می آید.

۵- مسأله شدن امنیت^۳

«گیرم که خود چنان است و تو دل پاک کرده‌ای، ترس و نایمنی را که همواره در دل من باشد چه توانم کردن؛ و به ترس و نایمنی زندگانی کردن،

همواره کاهش جان باشد. پس ما را چاره جز جدایی نیست» (داستانهای بیدپای، ص ۲۲۶)

احساس ناامنی، پدیده‌ایست فراگیر. در داستانی نیست که به گونه‌ای گاه تا چندین بار از دغدغه امنیت نشانی نباشد؛ تا بدانجا که می توان گفت، امنیت به يك «مسأله اجتماعی» تبدیل شده است: «کلاغ گفت موش را که ای برادر! به این جایگاه ایمن نیستم که جایگاه تو سخت بر سر راه است، و می ترسم که کسی بر ما گذرد و مرا به سنگ بزند و یا تیری در من اندازد». در داستانی دیگر نیز باز این مسأله سربرمی آورد: «ایشان در این سخن بودند که آهویی دیدند پویان، روی به ایشان نهاده و روان می آید. سنگ پشت در آب رفت، و موش آهنگ سولاخ کرد، و کلاغ در برید و بر درخت نشست، و آهو به آب فراز رسید و سر در آب نهاد؛ یا در جایی دیگر می خوانیم: «تاروژی چنان افتاد که از سر دشمنی قدیم و کینه دیرین که میان بوم و کلاغ است، این بار بوم بیرون آمد و بر جایگاه وطن کلاغان تاختن کرد، و بسی

○ آنگونه که خواجه نصیرالدین طوسی گفته، بنیاد پادشاهی بر دو چیز است: قلم و شمشیر. قلم به دست نویسندگان است و شمشیر به دست سپاهیان؛ و بنابر این یکی از مؤلفه‌های قدرت، قدرت نظامی یا سپاه و لشکر است؛ و اگر غلبه اصل تغلب در تاریخ ایران رانیز در خاطر آوریم، بر اهمیت وجود سپاهیان در قدرت سیاسی خواهیم افزود. اما با همه اینها، اهل قلم و تدبیر، بر اهل شمشیر و نظامیان باید برتری داشته باشند. به دیگر سخن می توان گفت اگر هم در به دست آوردن قدرت سیاسی، سپاهیان پیش از اهل تدبیر اهمیت داشته باشند، در نگاهداشت آن، اهمیت اهل تدبیر بر آنان می چربد.

این ناروایی‌ها بتواند سرزنش نماید و تسلایی بیابد، می گوید: «وقضاست که بر دست کم خرد کارهای بزرگ تمام کند و بر دست پر خردان کارهای پست گذراند؛ و بر خداوند رای صافی و هوش با کمال، روزی تنگ کند، و بر بی عقلان روزی فراخ گرداند، و مبارزت بددلان و افتادن پردلان هم از تیسیرات قضاست، و آن راهیچ چاره نبود»^{۹۲}؛ و این همان دلیلی است که حافظ می گوید: «آسمان کشتی ارباب هنر می شکند».

داستان شاهزاده آواره و مردم شهر مطرون^{۹۳}، نشان نیست از این واقعیت تاریخی که نخبگان، اغلب نتوانسته‌اند در میان خود به توافقی برسند و یکی را از میان خود به فرمانروایی برگزینند، و در عوض همواره به بیگانه‌ای که چه بسا فروتر از هر يك از آنان در تدبیر و شایستگی بوده، رضایت داده‌اند.

و اما درباره قدرت، یادآوری این دقیقه نیز بجاست که شکست شخصیت و اعتماد به نفس و اطمینان روانی، در قدرت ظاهری نیز تأثیرگذار است: «آدمی تا مادامی که دلش بر جای بود، اگر چه تن ضعیف گردد، یکباره از کار نماند؛ و لیک چون دل ضعیف گردد، زور و قوت تبع دل شود و مرد از

نگاه کرد و خرگوش و دم شکنجک را دید که می‌آیند، در حال برخاست و پیش محراب رفت... گفت حال خود باز گوید. هر دو آغاز کردند و قصه خود یاد کردند. گریه گفت: بدانید که مرا پیری دریافته است... و گوش من گران گشته است و دشخوار می‌شنوم. اگر بیشترک آید، بود که بهتر بشنوم. گریه گفت که... پیش از آنکه داوری کنم می‌خواهم که فصلی از بند و نصیحت یاد آورم... گریه همچنین آهسته آهسته سخن می‌گوید و ایشان را نزدیک می‌خواند، تا همی ناگاه بجست و هر دورا زیر چنگ آورد و بکشت و بخورد».^{۹۸}

بنابراین، دو نهاد حکومت و قضاوت، که می‌بایست تأمین کننده امنیت و عدالت باشند کار ویژه خود را به انجام نمی‌رسانده‌اند. از اینرو برخی از زمینه‌های ناامنی را در این حوزه‌ها باید جستجو نمود.

در زمره دیگر علل ناامنی، می‌توان از تباهی اخلاق عمومی و فرهنگ سیاسی نام برد؛ چرا که تعامل و ارتباطات

○ احساس و باور به اینکه کارگزاران حکومتی در مأموریت‌های خویش، به دنبال منافع شخصی یا گروهی خود هستند (آنگونه که کار برهمنان در داستان «شاذرم و ایلا»... و رشوه گرفتن شعهر در داستان «شیر و گاو» نشان از این امر دارد) نه تأمین حقوق و منافع عمومی، فرد را به این باور می‌کشاند که در محیطی بی‌پناه قرار دارد. این گرایش به ترجیح منافع فردی بر مصالح جمعی در میان حکومت‌شوندگان نیز به وفور دیده می‌شود؛ چرا که افراد به این نتیجه رسیده‌اند که خود می‌بایست گلیم خویش را از آب بکشند. البته در «داستانهای بیدپای»، دو سه مورد استثناء بر این قاعده نیز یافت می‌شود؛ ولی آن هم با اصرار و هدایت و نظارت مافوق عملی می‌شود.

کلاغ بکشتند». شاید اگر بخواهیم از مهمترین مسأله‌ای نام ببریم که در همه داستانها دغدغه ذهنی برای حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان ایجاد کرده، البته در سطوح گوناگون، مسأله امنیت است^{۹۶}؛ و بیشترین توانها، تدبیرها و حيله‌ها صرف حل این مسأله می‌شود. داستان پیلان و خرگوشان می‌تواند گواهی باشد بر این مدعا.

در بازجست علل این ناامنی، بی‌گمان یکی از مهمترین علتها، ساخت خودکامه و استبدادی قدرت سیاسی است؛ هنگامی که فرمانروای همه‌کاره و فعال مایشاء است و هیچ هنجار، قاعده و قانونی وی را نمی‌تواند مقید سازد؛ سر نوشت اتباع به میل و غضب وی بستگی خواهد داشت. داستان «شیر و گاو» و سر نوشت شنزبه، نمونه‌ای است از این امر. پابیند نبودن دستگاه و کارگزاران حکومتی به پاسداشت حق و فریفته شدن آن به رشوه و فاسد بودن آنان (آنگونه که دمنه می‌تواند بارشوه دادن به یکی از مأموران حکومتی و نزدیکان شاه، به اخبار محرمانه مربوط به محاکمه خود دسترسی یابد)^{۹۷}، مردم را به این نتیجه می‌رساند که در برابر دشواری‌ها نه تنها پناهگاهی در حکومت ندارد؛ بلکه حکومت خود یکی از عوامل ناامنی است. نهاد قضاوت و داوری، نهادیست که فلسفه آن عدالت‌گستری و امنیت بخشی است. دو تصویر از قضاوت در «داستانهای بیدپای» دیده می‌شود. نخست در داستان محاکمه دمنه است که هر چند دستگاه قضاوت (که مرکب از معتمدان شاه و ریش سفیدان می‌باشد)، متهم (دمنه) را محاکمه می‌نماید، ولی پیگیری و تأکید بر این محاکمه به پافشاری مادر پادشاه (شیر) امکان‌پذیر می‌گردد، نه آنکه نهاد داوری خود در پی دادرسی باشد؛ ولی سخنان دمنه هر چند در مقام مجرم ایستاده، خود تا اندازه‌ای رویکرد ناعادلانه بودن قضاوت را نشان می‌دهد: «دمنه گفت: تا بوده‌اند حکام و قضات به عدل بیازیده‌اند و به رهنیدن مظلومان بکوشیده‌اند و در ماندگان را دست‌گیری کرده‌اند، خاصه که دیده‌اند که برایشان ستم می‌رود، ترا می‌بینم که ضدا این حال در دست گرفته‌ای... و بر مراد و هوای خود کار می‌کنی... و به قول خصمان من بی‌حجتی و برهانی کار می‌کنی». نمونه دیگر، داوری گریه (قاضی داستان) میان خرگوش و دم شکنجک بر سر اختلافی در محل سکونت است: «خرگوش گفت که: ما را ناچار به حاکمی حاجت باشد... مرغک گفت که به این نزدیکی قاضی هست... بر کنار دریا گریه‌ای هست زاهد و عابد... و هر گز روزه نگشاده است... هر دو آنجا رفته‌اند. چون گریه

اجتماعی آدمی، نیازمند بستری سالم و قابل اعتماد است و چنانچه این بستر فراهم نباشد، احساس ناامنی اجتماعی، امری طبیعی خواهد بود. فراوانی حيله گری و نیرنگ بازی و باور به کارگر تر بودن آن («نیروی حیلت از نیروی مکابره صعبت ترست»؛ «با این همه دو آفت دیگر [ترا] است: یکی سراندرونی و دوم نازیر کی، و از این هر دو سراندرونی بتترست.»)^{۹۹} را در زیر مجموعه این دسته از علل می توان جای داد. به دلایل گوناگون، از جمله تفاوت میان آرمان و واقعیت، و سرنوشته استبدادی حکومت و در نتیجه ناچاری مردمان از اینکه چهره‌ای ظاهر و چهره‌ای در باطن داشته باشند؛ دوچهرگی در اخلاق و فرهنگ سیاسی- اجتماعی مردم راه یافته است و به یکی از زیانبارترین موضوعات بدل گردیده. «مرد دوروی و دوزبان، هم زیان خود بود و هم زیان دیگران... و بزرگان گفته‌اند که: تا توانی با عاقل صحبت کن و با کریم گستاخی نمای، و از بد کردار و سراندرون بجز دوری مجوی».^{۱۰۰} خیانت نیز پدیده‌ای است که به وفور چه در حوزه ارتباطات اجتماعی و چه در حوزه تعامل سیاسی دیده می شود: داستان خیانت دمنه در حق شیر و شنز به نمونه گویای آنست. برادر دمنه به وی می گوید: «و سرشت بد تو با مهتر تو که به وی بزرگ گشته‌ای و ترا به این محل رسانده است، این کردی که می بینم»^{۱۰۱}؛ و برخی علل و زمینه‌های خیانت را از زبان شاه (شیر) در داستان «شیر و گاو» می توان آورد: «چند چیز است که بیم آن بود که چاکر را به خیانت و غدر آرد: یکی آنکه او را بی گناهی از خود دور دارند و به کرم باز نیارند؛ دیگر آنکه چاکر در نفس خویش صاحب قناعت نبود، حرص و آز و طمع بیشی او را بر غدر و خیانت دارد؛ دیگر آنکه گناهی کرده بود و از عقوبت ترسد، آن غدر را سبب رستگاری خود داند؛ دیگر آنکه او را سختی ای برسد و آن از وی بر توان داشتن و بر نداری؛ دیگر آنکه خود در سرشت او بر باشد و از آن نشکیند؛ دیگر آنکه چیزی در دست دارد و از وی باز گیری؛ دیگر آنکه عملی دارد او را معزول کنی؛ دیگر آنکه در میان همسران خود گناهی کند که از ایشان در گذاری و او را عقوبت کنی، یا عقوبت او بیش از دیگران فرمایی؛ دیگر آنکه در دین او خللی بود و از مهتر خود در آن موافقت نیابد، یا در کاری بود که سود او بود و زیان مملکت باشد؛ دیگر آنکه با دشمنی از آن پادشاه دوستی و صحبت بدارد؛ این جمله خصلتها که گفته‌اند آنست که چاکران را بر خیانت حمل کنند».^{۱۰۲} اینها، همه برای افراد دغدغه ناامنی پدید می آورد، همانگونه که شیر پس از این

سخنان، از جانب دمنه دغدغه خاطر دارد. احساس و باور به اینکه کار گزاران حکومتی در مأموریت‌های خویش، به دنبال منافع شخصی یا گروهی خود هستند (آنگونه که کار بر همنان در داستان «شازدم و ایلا...») و رشوه گرفتن شعر در داستان «شیر و گاو» نشان از این امر دارد) نه تأمین حقوق و منافع عمومی، فرد را به این باور می کشاند که در محیطی بی پناه قرار دارد. این گرایش به ترجیح منافع فردی بر مصالح جمعی در میان حکومت شوندگان نیز به وفور دیده می شود؛ چرا که افراد به این نتیجه رسیده‌اند که خود می بایست گلیم خویش را از آب بکشند. البته در «داستانهای بیدپای»، دو سه مورد استثنا بر این قاعده نیز یافت می شود؛ ولی آن هم با اصرار و هدایت و نظارت مافوق عملی می شود: از جمله، در داستان «کبوتر حمایلی و زاع...» هنگامی که کبوتران در دام افتاده‌اند و هر کس می خواهد خود را از آن نجات دهد، سخنان کبوتر حمایلی- رهبر آنان- (که می گوید: «در چاره ساختن راه بی وفایی مسپرید و چاره چنان سازید که جمله را رستگاری بود، که مرادهای جهان به همیشگی بهتر بر آید که به تنهایی. اما جهد کنید که به هم زور کنیم و این دام را از جایگاه بر کنیم»)^{۱۰۳} نمونه ایست از جستجوی منافع فردی در مصالح و منافع جمعی. که البته این سخنان حمایلی نیز دلیلی ست از گرایش قوی به ترجیح منافع فردی بر منافع جمعی در کنه خاطر کبوتران. رفتار زاغ و زیر در داستان «کلاغان و بومان» و تقلایی که برای رهایی کلاغان از شر بومان می نماید، استثنایی است بر این قاعده. قدرت طلبی نیز پدیده‌ای شایع بوده است. هنگامی که این باور و رویکرد پذیرفته شود که آدمیان، طبعاً در پی قدرت طلبی هستند و برای رسیدن به قدرت و جاه و ثروت، آماده‌اند تا همه چیز را فدا نمایند، به هیچ گونه هنجار و قاعده‌ای نیز پایبند نباشند، مردم را به این نتیجه خواهد رساند که می بایست مراقب باشند تا مبادا دیگران در راه قدرت طلبی خویش، آنان را وجه المصلحه یا فدا نمایند؛ داستان قدرت طلبی دمنه و پیامدهای آن برای اطرافیان و کار گزاران سیاسی، نمونه گویایی از این قدرت طلبی و تأثیر آن در ناامن ساختن محیط اجتماعی و سیاسی است.

باور به تباهی اخلاق عمومی و فرهنگ سیاسی، این رویکرد را به دنبال دارد که نااهلان فراوان، و نیکان در اقلیتند: «... چاکر به دست آید، اما با امانت و دیانت کمتر که دست آید»؛ و «بتترین یاران و بینواترین برادران آن بود که در رنج

غدر گشاده، شاخ راستی پژمرده و بی برگشته؛ نهال دروغ تازه و تر گشته؛ حاکم دست در ستکاری در آستین کشیده، اصحاب فرمان دست جور دراز کرده؛ ازدهای آز و نیاز دهان باز کرده؛ بدان را ناپاکی بدان آورده که با آسمان برابری جویند؛ نیکان را عجز در زاویه بنشاند، بر صلاح می مویند؛ آبگینه مروت به سنگ بخل شکسته. این زمانه پر مکر و داستان، داستان شادی می زند که علم خیر چگونه نگونسار کردم.» از این وارونه بختی و برگشتگی اوضاع و نابسامانی آن، نیک و بد هر دو می نالند («هم دزد می نالد و هم کاروانی»); آنگونه که دمنه مکار نیز می گوید: «دیرست که گفته اند که چون روزگار محنت باشد رنج و بلا از هر دری در آید، و هر دم زدن محنتی دیگر باشد و اندوه و دل شکستگی دروان بگیرد؛ چنانکه امروز مراست، حرمت رفته و به زندان گرفتار آمده، دشمنان از هر گوشه ای زبان طعنه دراز کرده و خصمان دست یافته و آشنایان برگشته...»^{۱۰۶}

یکی دیگر از پیامدهای این ناامنی، بی اعتمادی مردم به یکدیگر و بی اعتمادی متقابل میان مردم و حکومت است. البته گاه این معادله را از این سوی نیز می توان مفروض گرفت که بی اعتمادی موجود، خود، ناامنی به بار می آورد. از این رو، هنگامی که بی اعتمادی فراگیر شود در هیچ کاری با اطمینان، آرامش و طیب خاطر نمی توان گام نهاد؛ اگر این کار

برادران راحت خود جوید و بر راه شفقت و مردمی نبوید... واز این نوع دوستان در جهان بسیارند و چنین یاران بی شمارند.»؛ «چنانکه مرد با مروت که به دست بدان در ماند، ناچار خسته و کشته بود، از بهر آنکه غلبه بدان بیش از غلبه نیکان است و ضدیت خود حاصل است.»^{۱۰۴} آنگاه که آدمی به چنین احساس و باوری برسد که گرداگرد وی را آدمیانی نه اهل خیر و خیر خواه، بلکه کسانی فرا گرفته اند که اخلاق، مردمی، انسانیت و مانند آن را به اندک چیزی فدا می نمایند، خود را در محاصره ای از چهار سو خواهد یافت. فرد در میان هیاهوی دیگران افتاده است و امنیت خاطر ندارد، و از این رو باید بسیار به هوش باشد که مبادا به غوغای آنان در مهلکه ای افتد. داستان دو مرغابی (بط) که چون خشکسالی فرا می رسد قصد کوچ دارند و از سر خیر خواهی برای سنگ پشت، چوبی آورده، و دو سر آن را می گیرند و سنگ پشت را می گویند تا میان آن را به دهان بگیرد و او را با خود می برند؛ گواهی نیکو بر این مدعاست: آنان «در هوا می رفتند و مردمان از دور می نگریدند، آن احوال می دیدند... و به یکبار آواز بر آوردند که این عجایب نگرید... و بطان هر ساعت سنگ پشت را می گفتند که می شنو و هیچ مگو که آدمی طرار باشد. چون گفتار بسیار گشت، سنگ پشت را خشم بسیار گشت و آواز بر آورد و گفت: کوری آن را [کور باشد آن] که نتواند دیدن. چون دهان باز کرد، چوب از دهانش برست، و بیفتاد و پاره پاره گشت.»^{۱۰۵}

اینها در کنار دیگر عوامل، سبب شده است تا این همه از نابسامانی اوضاع اجتماعی و پریچ و خم بودن کوره راه زندگی شکوه سر داده شود؛ بنابراین یکی از عمده ترین پیامدهای ناامنی، شکوه از روزگار است: «این دنیای غدار مکار صحبت نیارزد؛ و اگر صد عمر به شمردن عیبهای او به سربری، هنوز صد چندان دیگر مانده باشد، خاصه در این روزگار پیر و فرتوت گشته و در این زمانه تیره و بی نور شده که... راستی از میان خلق رمیده، دلها با دروغ آرمیده؛ نیکان خوار و ذلیل شده، بازار بدان تیره گشته؛ رستگاری بر مردان می خندد، صلاح و رشد بر خود می گیرد؛ آب دریای عدل به زمی فرو شده؛ درفش ستمکاری به عیوق بر رفته؛ جریده دانش در نوشته؛ عروس معرفت از جلوه باز مانده؛ دونهمتی آشکارا شده؛ کرم و جود ناپیدا گشته؛ پیمانهای دوستان از دست شده؛ خلق از حسد و بغض سرمست گشته؛ تاج اکرام از سر نیکان بر گرفته و بر سر ناپاکان نهاده؛ در وفا بسته، در

○ اگر در عالم نظر و آرمان، اهل قدرت می بایست مایه رحمت و امنیت برای مردمان باشند، در عمل چنین واقعیتی بسیار کم دیده می شود. تصویری که از پادشاه در بیشتر «داستانهای پیدپای» دیده می شود، تصویر کسی است که در ناز و نعمت فراوان می زید: «تو که پادشاهی، شانزده هزار زن و کنیزک داری که جمله لهو و نشاط و طرب را شایند»؛ ولی با وجود نعمت فراوان، به دلایل گوناگون از جمله وجود دستیاران بدخواه و ناخیر خواه، از وی راحتی به مردمان نمی رسد.

نبود... اگر دل من با خود گوید که چرا ایمن باشم در کاری که از آن حد به این حد آمد، بعد ما که در این دولت از من عزیزتر کسی نبود و اندرین مملکت از من مقدم‌تر دیگری نبود، حال من به اینجا رسید که اگر نه کرم خدا دریافتی و رحمت و شفقت شاه دست گرفتی ورنج و شفاعت مادر شاه بودی، جان رفته بودی و بدنامی تا به روزگار در خانه من بماندی بر سری.^{۱۰۹}

چون بی‌اعتمادی، بر فضای تعامل اجتماعی، سایه سنگین خویش را فرو افکنده است، و احتمال خطر در هر برخوردی وجود دارد، راهکار قضیه اینست که: «بدگمان باش، در امان باش». نگاهی به داستان «کبوتر حمایلی...» نمایانگر قوت این رویکرد است. کلاغی که بر درختی نشسته است، چون می‌بیند که موش با چه مهر بانی و کاردانی، دام از پای کبوتر حمایلی و کبوتران همراهش می‌برد و آنان را نجات می‌دهد؛ و از سوی دیگر، این احتمال را قوی می‌داند که او نیز روزی به چنین سرنوشتی گرفتار گردد، «زیرا که تا جانور در عالم بود، او را از بلا ایمنی نیست»؛ پس او را در دوستی موش رغبت می‌افتد و از وی می‌خواهد که با یکدیگر در آشنایی بگشایند. رفتار و گفتار موش در اینجا، این بدگمانی را به خوبی نشان می‌دهد؛ و پس از آزمایش فراوان، دوستی را می‌پذیرد. نخست می‌گوید: «میان من و تو صحبت ممکن نگردد به هیچ حال، و خردمند باید که چیزی جوید که بیابد و دری کوید که او را او مید گشادن بود... میان من و تو پیوند چگونه بود، و من طعام و تو خورنده». کلاغ می‌گوید: «این سخن را در به راستی ست، اما به وجه عقل به یک چیز در نگر که دانی که از خوردن تو مرا چه خیزد، اما بقای تو بر عمر من مؤانستی باشد...». ^{۱۱۰} به هر روی طرفهای یک ارتباط و همکاری اجتماعی می‌بایست پیش از همکاری و حتی در جریان آن، بر این بدگمانی و بی‌اعتمادی غلبه نمایند، تا راه بر همکاری بیشتر آنان هموار گردد. و شگفت آنکه، آنگاه نیز نمی‌بایست به کلی، بدگمانی و بی‌اعتمادی را رها سازند. پس همین گونه است رفتار موش با گربه در داستان «گربه و موش زیرک». ^{۱۱۱} بدگمانی، احتیاط مفرط را در پی دارد. «پادشاه را که خردمند بود باید که چند چیز را از اصحاب تهمت نگاه دارد و جز به کسانی معتمد و آزموده نسپارد: راز را و کارهای بزرگ را و نامه‌ها را، و حوض که در وی غسل کنند، و جامه‌ای که پوشد یا از بهر خواب دارد، و اسبی که از بهر بارگی خاص دارد، و بوی طعامی که آن را غذا سازد، و روغنی که در خود مالده، و بوی

دوستی است می‌بایست به هوش بود که «دیر است تا هر دوستی‌ای که سخن چین در وی راه یافت عداوت گردد، و صفایی که نام دست در وی آورد تیره گردد». ^{۱۰۷}؛ اگر امریست که مشارکت و همکاری اجتماعی را می‌طلبد، باید به یاد داشت که بر ظاهر حال افراد و اوضاع نمی‌بایست اعتماد کرد و «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی...»؛ و اینگونه هست که باید احتمال خیانت همکار و شریک را در آن قوی دانست، چرا که: «هر که به صحبت خیانتکاران گرفتار گردد و بر ایشان اعتماد کند، آتش پیش آید که خرگوش را و دم شکنج را پیش آمد که آن گربه را حاکم خویش کردند» ^{۱۰۸}؛ و اگر ورود در حوزه سیاست و کار سیاسی ست، سرنوشت بسیار کسانی (چون شعر - وزیر خردمند شیر) را باید در نظر آورد که به اندک بهانه‌ای و به دسیسه اطرافیان، تا یک قدمی مرگ پیش رفته‌اند. مگر همین شعر پس از جان به در بردن از دسیسه چینی حسودان، هنگامی که پادشاه دوباره او را به وزارت و همکاری فرامی‌خواند نمی‌گوید: «... گیرم که من خود دل پاک کردم... آن قدرت از کجا آورم که از نهان دل خویش شاه را آگاه گردانم و همواره ترسان باشم که شاه بر من ایمن

○ این نکته در خور توجه است که کمابیش در همه داستانهای کلیده و دمنه فرمانروا آنگاه دست به توطئه می‌زند یا فرمان نابودی کسی را می‌دهد که نزدیکان و حاشیه‌نشینان (پیش‌نشینان) دسیسه‌چینی کرده‌اند؛ و از اینجاست می‌توان به نقش بیشتر منفی حاشیه‌نشینان قدرت سیاسی در تاریخ پی برد. به هر رو، در چنین ساخت قدرت و سامان اجتماعی، حيله و نیرنگ، یک شرط عمده توفیق در سیاست و زندگی اجتماعی به شمار می‌آید و بنا بر این آدمی «هر گاه که به کاری در ماند، دست به شاخ حیل و تدبیر زند».

○ قدرت و کشمکش، برادران همزادند. همدلی در حوزه قدرت دیری نمی‌پاید. گروه قدرت سرانجام در هم می‌آویزند، آنگونه که شیر و شنبه چنین کردند؛ و سرانجام شعر و شیر و مانند آنها نیز اینگونه بود. اهل قدرت، از قدرت گرفتن همدستان خویش نگرانند و آنگاه که چنین چیزی را احساس کنند، بدین رابطه پایان می‌دهند.

در چنین فضایی، جای چندانی برای اهل خرد و هنر نخواهد ماند؛ چرا که «همواره جاهلان، دشمن عالمان بوده‌اند و بددلان دشمن مردانگان بوده‌اند و بدکرداران دشمن نیک‌کرداران بوده‌اند، و اگر بتوانند در هلاک ایشان تقصیر نکنند».

فرامی‌رسد و سلطان به عادت مألوف فرمان می‌دهد که وی را نیز در پیشگاه سگان اندازه‌ند. ولی با همه حیرت، سلطان را خبر می‌دهند که سگان نه تنها او را نمی‌درند بلکه نوازشش نیز می‌نمایند. این داستان، سبب می‌گردد تا شاه بر او رحم آورد و سر نوشت وی از مرگ به زندگی باز گردد.^{۱۱۶} بی‌اعتمادی، بدگمانی و مانند آن این معنارادر خود نهفته دارد که فرد جز خود را «دیگری» (غیر) به‌شمار می‌آورد. بنابراین، مردم نیز یکدیگر را اغیار و بیگانگان تصور می‌نمایند. در نتیجه برای آنکه از دیگران کمترین زیان به انسان برسد، می‌بایست رازداری کرد و رازها را پوشیده نگاه داشت؛ چرا که در میان عوامل کامیابی اجتماعی و حتی خصوصی، «هیچ یاری نیست بر آمدن مراد اقوی تر از نهان داشتن راز، زیرا که دو فایده است: اگر به مراد نرسد، از ملامت و سرزنش ایمن بود؛ و اگر به مراد رسد از منت هر کسی رسته بود» و اما «رازها را منازل و درجات است: راز بود که دو تن را در وی جای بود، و راز بود که جماعتی را در وی راه باشد، و راز بود که تا به رهطی [گروهی، دسته‌ای] بزرگ با زحمت در وی یاری نخواهی، بر نیاید».^{۱۱۷}

خوش که به کار دارد، و ریاحینی که به بوی گیرد.^{۱۱۲} به سرینجه احتیاط مفرط، البته می‌توان از برخی ورطه‌های خطر خیز نیز گذشت و بهره‌ خویش را برگرفت. «مرد کامل و خردمند را نباید که چون در صحبت دشمن راحتی یا رستگاری روی به وی نمود، او را دشمنی ظاهر حال از طلب و التماس آن خیر باز دارد؛ اما شرط آن باشد که حزم و احتیاط به جای آرد، و به کار داشتن رای و تدبیر فرو نگذارد؛ آنگاه ناچار بود که بر اسب مراد سوار گردد.»^{۱۱۳} چون همیشه احتمال آن هست که طرف مقابل دوستی، قاعده و قرار را بر هم زند، بنابراین باید فن آخر (کشتی) را نزد خود پنهان داشت و به حریف یاد نداد، و گره آخر را نگشوده گذاشت؛ آنگونه که گربه‌ای که به دام افتاده بود و با موش می‌خواست طرح دوستی بریزد و موش نیز خود به دشمنی راسو و بوم دچار بود و به کمک گربه نیاز داشت، گره آخر دام را از پای گربه تارفع آخرین احتمالات خطر باز نمود؛ چرا که «عاقل آن بود که به قدر گستاخی و ایمنی نزدیکی جوید، و خیر خود دریغ ندارد و به قدر بیم گریز گاهی باز گذارد» و گفت که: «اکنون از من آن چشم‌دار که یکسر دام را ببرم مگر یک حلقه را که ببرم، جز آنگاه که مرا معلوم گردد که تو به من نیردازی از مشغولی خویش».^{۱۱۴}

و در چنین فضای مخاطره‌خیزی، دوراندیشی حکم می‌نماید که آدمی برای روز «مبادا» از پیش چاره‌سازی کند؛ یکی از این چاره‌های فراگیر، ایجاد شبکه‌های ارتباطی گوناگون برای آمادگی بانامنی‌های احتمالی است. هنگامی که کبوتر حمایلی و کبوتران زیر فرمانش، در دام گرفتار می‌آیند، دام را با خود به آسمان می‌برند تا نزد موشی روند که وی با حمایلی دوستی دارد و به مدد او این دام بریده شود. از این رو، «روی بدان جایگاه نهادند... رفتند تا آنجا رسیدند و به در سولاخ موش فرود آمدند، دیدند که گرد بر گرد جای خود صدگریز گاه ساخته بود.»^{۱۱۵} می‌بایست راههای گوناگون برورفت از مهلکه‌های احتمالی را در نظر آورده، بررسی نمود، و تدارک دید. داستانی که در «لیلی و مجنون» حکیم نظامی آمده است، نیز قوت این رویکرد را نشان می‌دهد. فردی که هر روز می‌بیند که سلطان کسانی را که بر آنان خشم می‌گیرد به جلادان و سگبانان می‌دهد تا در پیش سگان شکاری افکنند؛ چون روزی را احتمال می‌دهد که شاه بر او نیز غضب نماید، با سگبان در گاه شاه طرح دوستی می‌ریزد؛ و مدتی عمر بر سر این کار می‌گذارد و به سگان لطف می‌نماید و غذا می‌دهد. بالاخره روز غضب شاه بر وی

می گوید: «در پناه این شیر نشسته‌ای و ایمن و ساکن می‌باشی و طعامی به مراد و غذایی به وقت می‌یابیم»^{۱۲۱}؛ و گاه نیز به سیاست‌گریزی و انفعال سیاسی می‌رسد.

برخی از دلایل سیاست‌گریزی را می‌توان در سخنان دمنه (مکار که در سر هوای جاه‌طلبی داشت و فتنه‌ها به پا نمود) باز یافت. «دمنه گفت که [به] حق که راست گفته است آن کس که گفت: روزگاری بود که هر چند مرد به خیر بیش کوشد، بد به وی نزدیکتر بود؛ و از بهر چنین حال‌ها بوده است که زیر کان و خردمندان و زاهدان و فیلسوفان و نیکمردان دنیا، راه مجالست و مجاورت و صحبت خلق رها کردند، و گوشه‌ای بگرفتند و رنج‌تنباهی اختیار کردند و عبادت را بر کسب دنیا بگزیدند؛ زیرا که دانند که اهل دنیا و برزندگان او به راستی کمتر می‌کوشند، و در بازار معاملت جز آفریان [شاغلین] بدی نمی‌فروشند و با هر کسی کار به سزای او نمی‌کنند، و آنچه با بدان می‌باید کرد با نیکان می‌کنند.»^{۱۲۲}

از دیگر ویژگی‌های محیط اجتماعی نامن، فشار اجتماعی برای همرنگی با جماعت است؛ و در اجتماعی که اخلاق عمومی و فرهنگ سیاسی تا بدین اندازه تباه گردیده، مراد از همرنگی نیز روشن است. «در ولایتی از دیار هند، شغالی بوده است نام او شعهر، و پیوسته به کار خدای مشغول بودی و سر عفت و خویشتن‌داری داشتی... روبهان باوی خصومت کردند و گفتند که ما به هیچ‌حال به این سیرت تو رضا ندهیم.»^{۱۲۳}

جهالت‌زدگی و عدم تشخیص مصالح و مفاسد هم از ویژگی‌های محیط اجتماعی نامن است و هم خود در تشدید ناامنی نقش دارد؛ اما در این فضا، رویکردی قوی نیز وجود دارد و آن اینکه اصلاح در محیط جهالت‌زده، بی‌سرانجام است و مصلحان قربانی جهل مردم می‌شوند: «گروهی از حمدونگان شب‌تابی دیدند و بروی گرد آمدند، پنداشتند که آتش است، و از هر سویی هیزم گرد آوردند و بر نهادند و دمیدند... و در همسایگی ایشان مرغی بود. آواز بر آورد، گفت: ای بیچارگان! عمر خود به باد ندهید... مردی آن جایگاه بگذشت و گفت: ای مرغ، رنج مبر بر آنکه به راه نیاید... سنگی که بریدن نتوان، بروی شمشیر آرمودن شرط نیست... و آن مرغ نیز نپذیرفت و پیش رفت که حمدونگان را از آن کار باز دارد، حمدونه‌ای را خشم آمد، در جست و او را بگرفت و بر زمین زد و بکشت.»^{۱۲۴} این رویکرد اندک‌اندک ناامیدی از اصلاح و بهبود اجتماعی را

در محیطی تا بدین اندازه نامن، یکی دیگر از برج و باروهای که فرد بر گرد خویش برمی‌افزاد تا از زیان‌های ارتباط اجتماعی بکاهد، پرهیز از حرص و طمع، دوری از دنیا دوستی و دنیا طلبی و در پیش گرفتن قناعت است. فلسفه آن نیز کمابیش روشن است. هنگامی که فضای اجتماعی نامن باشد، امنیت در گریز از آن و بسنده نمودن به کمینه روابط اجتماعی و طلب دنیا است: «لعنت خدای بر هوی و شهوت باد و نفرین بر شره و حرص باد و خشم ایزدی بر نیاز و طمع باد! هیچ زخمی از اینها سخت‌تر نیست و هیچ دردی از اینها معتبرتر نبود که هلاک همه جانوران در این است، و هر که از این برست به هیچ بلا گرفتار نگردد؛... و گفته‌اند که: هر که قناعت اختیار کند دراز عمر و خوش زندگانی و آسوده دل باشد؛ و هر که شره و حرص را پیش رو سازد و آرزو شهوت را بر خود امیر گرداند، زندگانی او جز در سختی و بارنج و محنت نباشد؛ و اندرین حال که این کار پیش آمد، روزگار بردن جز ندامت بری باز ندهد.»^{۱۲۵} سخنان شعهر در خودداری از پذیرفتن وزارت شیر، مخاطرات ورود در حوزه سیاست، و سودمندی قناعت را نشان می‌دهد. «شعهر گفت: اگر پادشاه، وقت من به نیکویی می‌خواهد، هیچ خیرری به این نرسد که مرا بگذارد که درین دشت زندگانی می‌کنم به گیا و آب مباح قناعت کرده، در حسد و بغض خلق بر من بسته، از قال و قیل دوست و دشمن رسته؛ که مرا معلوم است که خدمتگار پادشاه را وقت بود که در یک ساعت چندان رنج و بیم به‌وی رسد که به سالها به دیگران نرسد، و زندگانی کوتاه و اندک در خوشی و تن‌آسانی و آیینی، بهتر از عمرهای دراز در بیم و ناامنی.»^{۱۲۶} بنابراین، «خردمندترین خلق خدای عزوجل آن باشد که از دنیا جز آن مقدار نجوید که بایست [ضروری] بود، و آن بیش از خوردی [خوراکی] نیست که رنج و گرسنگی از وی بگرداند، و بیش از آرامگاهی نیست که به وقت آسایش سر به‌وی بار نهد، و پوششی که او را از دیده هر کسی پوشاند؛ و اگر مردی راهمه جهان سراسر در زیر دست بود، بیش از این به‌وی باز نگردد، و هر چه ازین فراگذشت، یا برود یا بازماند.»^{۱۲۷}

آنکه در محیطی نامن و بلاخیز گرفتار آمده، شگفت نیست اگر خود را به هر آب و آتشی بزند تا بلکه از شدت این ناگواری بکاهد. وی مصداق غریقی ست که دست به هر خار و خاشاکی می‌زند («الغریق یتشبث بکل حشیش»). از این رو، گاه در جستجوی امنیت به قدرت سیاسی پناه می‌برد (و

نابودنی، تابودنی بجویی و از نابودنی دست بشویی و سر همه آسایشی آن است که از راهی که به آخر نرسد، پیش از مانده شدن باز گردد». ۱۲۹ میان این گفته و گفته راینهالد نیبور - حکیم واقع‌گرا و متأله مسیحی - همانندی بسیار است، آنجا که گفته است: «خدا یا! به من شهادت بده تا آنچه را که در گستره توانایی من است تغییر بدهم؛ صبر بده تا آنچه را قادر نیستم تغییر بدهم تحمل کنم؛ و به من حکمت بده تا اختلاف این دو را بشناسم». ۱۳۰

از دیگر شاخص‌های واقع‌بینی، رعایت تناسب میان مشکلات و راهکارهاست؛ بدین معنا که هر راه‌حلی برای هر دشواری، و هر پاسخی در همه شرایط کارآمد نیست: «کلاغ و آهو رو به موش کردند که تو همواره خوش و نیکدان بوده‌ای... اما در اینحال آنچه ما را اسود دارد، حیلت و چاره است». ۱۳۱ در داستان «کلاغان و بومان» پنج کلاغی که سمت مشاور پادشاه کلاغان دارند، هنگامی که پادشاه برای چاره ساختن در برابر حمله بومان از آنها می‌پرسد: «تا خود و رای این کار چیست، و چاره این واقعه چگونه می‌باید ساخت؟»؛ هر یک پاسخی می‌دهند و راهکاری. مشاور نخست

قوت می‌بخشد و آدمی را به این نتیجه می‌رساند که اوضاع روند و خامت فزاینده‌ای را طی می‌نماید و «زمانه هیچ روی به صلاح ندارد» ۱۳۵؛ و همواره گذشتگان از آیندگان نیک‌بخت‌تر و به سامان‌تر زندگی نموده‌اند.

چون سخن از اصلاح اجتماعی به میان آمد، یادآوری دو نکته (که از مقدمه برزویه طبیب بر می‌آید) بی‌فایده نخواهد بود. نخست آنکه، اصلاح اجتماعی بی‌اصلاح مذهبی امکان‌پذیر نیست، ولی اصلاح مذهبی نیز امری بغایت دشوار است چرا که: «هر چند نوج پیش بر دم و طلب بیش کردم، از هیچ کس جز ستایش مذهب خویش و نکوهش مذهب خصم نشنیدم و معلوم من شد که هر کسی جز تعصب نمی‌ورزد و جز زیادت‌آمدنی خواهد و هیچ کس به راستی سخن نمی‌گوید»؛ و دیگر آنکه، اگر بتوان از عصاره اصلاح اجتماعی سخن گفت، باید گفت که اخلاق، نیک‌کرداری و خدمت به بشریت، گوهر اصلاح اجتماعی و کارآمدترین آن است: «آخر این گشایش‌های دانش، مرابدان آورد که بر همان قدم که داشتیم پای بیفشردم، و چشم بر منزل نجات افگندم، و به قدر قوت و توانایی نیکو کاری پیشه کردم». ۱۳۶

هنگامی که آدمی به این نتیجه برسد که اوضاع رو به بهبودی ندارد یا بهبود آن در توان وی نیست؛ بی‌گمان به سازگاری، تسلیم و تحمل می‌رسد. «هر که پای دشمن ندارد، آن به که سرپیش او به طاعت فرود آرد. ندیدی که گیاه ضعیف چون با باد سخت پای نداشت، تدبیر همان دید که از هر کدام جانب که باد او را بگردانید، بگشت و خم گرفت و میل پذیرفت» ۱۳۷؛ و این رفتار نیک و زیر خردمند که می‌گوید: «چون ایشان بر رای من نیامدند، من با ایشان موافقت کردم، و چون با من متابعت نکردند، با ایشان متابعت کردم؛ و فی‌الجمله آهستگی بر همه کارها بچرید». ۱۳۸

۶- واقع‌بینی

می‌توان گفت که: گونه‌ای واقع‌بینی برخاسته از تجربه، رگه اصلی اندیشه و فرهنگ سیاسی در «داستانهای بیدبای» است. شاید نخستین و برجسته‌ترین شاخص واقع‌بینی، شناخت ممکن از ناممکن باشد؛ چرا که اگر آدمی بتواند تشخیص درستی از آنچه با امکانها و توانایی‌های وی انجام‌پذیر است و آنچه انجام‌پذیر نیست، داشته باشد، اندیشه و توان خود را از در افتادن به راه‌های بیهوده و مخاطره‌خیز باز خواهد داشت و به کامیابی، بسی نزدیکتر خواهد گشت: «سر همه کارها کار شناختن است، و دانستن بودنی و

○ یکی از برجسته‌ترین دلایل رقابت و شتاب در نزدیکی به ارباب قدرت سیاسی، اینست که افراد به این نتیجه رسیده‌اند که بزرگترین عامل پیشرفت اجتماعی، نه شایستگی، بلکه نزدیکی به اهل قدرت است. اگر ملاک شایستگی در کار بود، چه بسا افراد به راه‌های دیگر می‌رفتند. کلیله خطاب به برادر خود - دمنه - که در سر هوای جاه و مقام دارد، او را از این کار بر حذر می‌دارد و می‌گوید: «پادشاهان بسی زیرکان و دانیان را محروم می‌کنند، و بسی بی‌مایه‌گان را برکشند؛ چنانکه تاکنون که بر گرانمایه‌ترین درختی پیچد، بر کمترین نیز پیچد. به بدی و بهتری ننگرند، به آن ننگرند که نزدیکتر باشد.»

○ گونه‌ای واقع‌بینی بر خاسته از تجربه، رگه اصلی اندیشه و فرهنگ سیاسی در «داستانهای بیدپای» است. شاید نخستین و برجسته‌ترین شاخص واقع‌بینی، شناخت ممکن از ناممکن باشد؛ چرا که اگر آدمی بتواند تشخیص درستی از آنچه با امکانها و توانایی‌های وی انجام پذیر است و آنچه انجام پذیر نیست، داشته باشد، اندیشه و توان خود را از در افتادن به راههای پیهوده و مخاطره‌خیز باز خواهد داشت و به کامیابی، بسی نزدیکتر خواهد گشت.

می‌گوید: «جز آن چه گویم که عقلای متقدم گفته‌اند که با هر که نتوانی آویختن، گریختن به». دومی می‌گوید: «رای من آنست که کار ساخته داریم، و برگ مقابله عدوی خویش به چنگ آریم؛ و سومی...^{۱۳۲} این دیدگاههای گوناگون و گاه متعارض، نشان می‌دهد که می‌بایست کوشید تا میان دشواریها و راهها بر نرفت از آنها همخوانی وجود داشته باشد. نیز وقت‌شناسی برای انجام کارها در کامیابی آنها در خور اهمیت است. رفتار وزیر پادشاه کلاغان در داستان پیشگفته، نمونه خوبی از وقت‌شناسی ست. واقع‌بینی، حکم می‌نماید که در هر کاری بی توجه به داوریهای پیشینین، منافعی را که می‌تواند عاید شود، جستجو نمود. «این فضیلت امروزی که توسط گلاستون تصویر گردید، یعنی اینکه کشورها دوست دائمی و دشمن دائمی ندارند، بلکه منافع دائمی دارند؛ در گذشته نیز کم و بیش شناخته شده بود. مثلاً به این بصیرت مهم از داستان «گره و موش زیرک» در کلیله و دمنه توجه نموده:^{۱۳۳} «بباید دانستن که نه هر دوستی بر یک قاعده بماند، و نه هر دشمنی بر یک نهاد بیاید. بسیار دشمنی بود که دوستی گردد، و بسیار دوستی بود که دشمنی گردد؛ و آن جز از گشت روزگار و طالع اختران نبود. چون طالع بگشت، طبع بگردد؛ آنگاه بود که در دل دشمن امیدی پدید آید، و از دوست در دل نومییدی پدید گردد». بنابراین به ضرورت دیرینه می‌توان و می‌بایست با دشمن نیز ائتلاف کرد؛ آنگونه که موش و گربه با یکدیگر ائتلاف کردند و از

دشمنان مشترک‌رهای یافتند.^{۱۳۴} از دیگر شاخصهای واقع‌بینی، آن است که خطر و دشمن را هر چند ناچیز بنماید، نباید دست کم گرفت. «مرد عاقل آن باشد که هرگز دشمن را کوچک ندارد، و کوچک را بزرگ شمارد، و بزرگ را بر خود مستولی دارد، تا شرط احتیاط به جای آورده بود... و کاردانان گفته‌اند که مرد هشیار آن بود که از حمله دشمنی که زیر دست بود، ایمن نباشد.»^{۱۳۵} به دیگر سخن، «گفته‌اند که چند چیز را کوچک نباید دید و اگر چه کوچک بود: آتش را و بیماری را و دشمن را و او را [وام، قرض]^{۱۳۶}؛ دشمنی دشمنان با یکدیگر، مایه امنیت و آسایش دیگران است؛ و «عاقلان، دشمنی دشمنان را با یکدیگر ظفری بزرگ دانند».^{۱۳۷}

این که «از دشمن پرهیز چگونه باید کرد، و خود را از مکر فریب‌غدر و حیلت او چگونه نگاه باید داشت، و اگر چه چابلوسی نماید و در فروتنی بیافزاید»، در نمایه اصلی داستان «کلاغان و بومان» است؛ و جای جای آن نشان از آن دارد که یکی از شاخصهای واقع‌بینی، فریفته نشدن به صورت ظاهر قضایا و اشخاص است. وزیر خردمند پادشاه بومان، به دیگر وزیران می‌گوید که به حال ظاهر و ظاهر گفتار کلاغ‌وزیر خردمند پادشاه کلاغان فریفته نشوند: «پندم بشنوید و بر گفتار این کلاغ اعتماد مکنید، که صد هزار دشمن آن است که مراد خود را در اظهار عداوت حاصل نتواند کردن، اما به دوستی نمودن و نزدیکی جستن مقصود خود بر آورد.»^{۱۳۸}

از مهمترین نشانه‌های واقع‌بینی و عملگرایی، قائل شدن به کردار گرایی یا همراه بودن گفتار با کردار است؛ چرا که «گفتار بی کردار هیچ قیمتی ندارد».^{۱۳۹} پندآموزی، تجربه‌اندوزی بر آمده از سنجش و مقایسه امور نیز از دیگر شاخصهای واقع‌بینی تواند به شمار آمد؛ زیرا «که قیاس و تجربت قوت عقل است؛ و نیز باید که در احوال دوران نظر کند و حوادث زمانه را مقتدای خویش سازد؛ مثال او چون کبوتر بود که به چشم خود می‌بیند که بچه او را هر باری می‌برند و می‌کشند، و او را عدم تجارب بر آن می‌دارد که از جای مفارقت نمی‌کند.» همچنین انسان واقع‌بین، میانه‌رو است؛ چرا که میانه‌روی سبب می‌شود تا فرد از زیانهای افراط و تفریط در امان بماند؛ و بهره‌نسی در امور پیدا نماید: «و باید در کارها اندازه بشناسد، و چون اندازه بشناخت از اندازه در نگردد، و قصور هم ننماید که در گذشتن و بازماندن در حد و محدود نقص آورد.»^{۱۴۰}

در پایان این سخن، مناسب است که بسینیم چه

منافع فردی و گروهی، و علیه مردم به‌شمار می‌آیند؛ بازی سیاسی، مخاطره میان مرگ و سلامت انگاشته می‌شود؛ توطئه، بدبینی و بی‌اعتمادی، به پدیده‌ای فراگیر در حوزه اجتماعی-سیاسی بدل شده است؛ قدرت سیاسی سرچشمه همه بلاها تلقی می‌گردد؛ مدار سیاست بر نیرنگ دانسته می‌شود؛ سیاست‌گریزی ترغیب، تشویق و تحسین می‌شود؛ سیطره تقدیر بر تدبیر، مجالی برای بهبود اوضاع باقی نمی‌گذارد؛ بهبود اوضاع امری ناممکن یا به‌غایت دشوار محسوب می‌گردد؛ جهان بینی خیمه‌ای در حوزه کیهانی و اجتماعی حاکم است؛ میان قدرت، دانش و مشروعیت ارتباط تنگاتنگی وجود دارد؛ شخص محوری بجای نهاد محوری حاکم گردیده است؛ منابع مشروعیت یا به تمامی در آسمان جستجو می‌شود و یا آنکه در شخص حاکم و قابلیت‌های وی، و بنابراین مقبولیت و مشروعیت مردمی جایگاهی ندارد؛ گونه انسان‌شناسی و رویکرد به انسان و قابلیت‌های وی، اعتماد و مشارکت‌پذیری را به همراه نمی‌آورد؛ بی‌ثباتی اوضاع، مجال برنامهریزی، آینده‌نگری و همدلی و مشارکت را فراهم نمی‌سازد؛ حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به یکدیگر بی‌اعتماد و از هم هراسناکند؛ هیچ قاعده و قانونی بر رابطه حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان حاکم نیست؛ سخن حاکم، قانون است، آن هم قانونی که همیشه دستخوش بی‌ثباتی و دگرگونی است؛ مفهوم سیاست، مفهوم منفی و در معنای امثال مجازات نمودن به کار برده می‌شود؛ شایسته‌سالاری وجود ندارد، ناهلان مصدر کارها و اهل خرد و هنر بر کنار و در آزارند؛ غیریت‌انگاری و دیگری‌شماری در حوزه روابط مردم با یکدیگر نیز به‌وفور یافت می‌شود؛ وسواس و احتیاط بی‌اندازه در ارتباط اجتماعی و کنش سیاسی، در عمل مجال نوآوری و همکاری و مشارکت فراگیر را از بین برده یا محدود می‌نماید؛ واقع‌بینی برخاسته از تجربه و عملگرایی متأثر از ساخت قدرت سیاسی، بهترین راهکارها به‌شمار می‌آید؛ و...

اینها بر سر هم، ما را به این نتیجه می‌رساند که: به لحاظ عاطفی و ارزشی مردم و حکومت به یکدیگر احساس همدلی و اعتماد ندارند و بویژه مردم، حاکمان را افرادی منفی، بد و نامطلوب به‌شمار می‌آورند. اینها همه از ویژگی‌های یک فرهنگ سیاسی مبتنی بر تابعیت است؛ و اندک تمایزی که شاید بتوان بدان قایل شد، در سطح شناختی است که مردم به‌رغم سیاست‌گریزی و دیدگاه منفی نسبت به

رویکردی نسبت به زنان در داستانهای بیدپای دیده می‌شود. در داستان «حمدونه و سنگ‌پشت»، که میان آنان دوستی بوده است، می‌بینیم که به حسادت زن سنگ‌پشت و زنی که با آن زن دوستی دارد، دسیسه‌ای ریخته می‌شود تا حمدونه را کشته و سنگ‌پشت را به خانه‌اش بازگرداند. سنگ‌پشت ناچار به این دسیسه تن می‌دهد و حمدونه را با خود می‌برد، «چون پاره‌ای برفتند، سنگ‌پشت بایستاد و باخود اندیشه کرد و گفت که این کار که من می‌کنم غدر است، و با برادر شایسته‌ای غدر کردن شرط نبود، خاصه در حق زنان که هیچ عاقل را نسزد که دل به عهد و وفای ایشان بنهد و همت در صحبت ایشان پیوندد؛ و گفته‌اند که زر را به آتش بتوان آزمودن، و مردم را به سوزیان [سود و زیان]، و چهارپایان را به بار گران، و زنان را به هیچ حال نتوان دانست.» در همین داستان، حمدونه که می‌خواهد خود را از این دسیسه رها سازد، به سنگ‌پشت می‌گوید: «از زنان هیچ دریغ نباید داشت، که ایشان روشنایی چشم مردانند و قره‌العینان زاینند.»^{۱۴۱} در داستان دیگر، کنیزک پادشاه، راه درست را به وی می‌نماید. «ملک چون این سخن بشنید، شگفت بماند که زنی باشد که او را این دانایی باشد؛ اما در مورد همین زن، شاه چون بر او خشم می‌گیرد، می‌گوید «بنگر که مرا این زن چگونه حقیر و خوار گرفت.»^{۱۴۲} از چنین دیدگاههایی برمی‌آید که رویکرد غالب و مسلط درباره زنان این است که: آنان پس از مردان در کاردانی، لیاقت و شایستگی قرار دارند؛ و کارآمدی آنان در حوزه اجتماعی کم است؛ و اصولاً می‌بایست به خانه محدود بمانند.

۷- گونه‌شناسی فرهنگ سیاسی در داستانهای بیدپای

اگر بخواهیم سخنان پیشگفته را در سه سطح فرهنگ سیاسی دسته‌بندی و خلاصه نماییم، می‌توان گفت: در این فرهنگ سیاسی، رابطه «ارباب-رعیتی» یا «شبان-رمگی»^{۱۴۳} میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان برقرار است. مردم قدرت سیاسی را همچون یک «غیر یا دیگر»^{۱۴۴} می‌نگرند و با آن احساس یگانگی و همدلی ندارند؛ آن‌را از مشروعیت و کارآمدی بی‌بهره می‌دانند؛ احساس عدم امنیت (در چهره‌های گوناگون آن) بر فضای ارتباطات اجتماعی و کنش سیاسی سایه افکنده است؛ صاحبان قدرت سیاسی، افرادی بی‌کفایت، در جستجوی

حکومت، شناخت به نسبت دقیقی از زندگی و کنش سیاسی-اجتماعی و ملزومات و پیامدهای آن دارند.

پی نوشتها:

۱. بشیریه، حسین، لیبرالیسم و محافظه کاری، (تهران: نشر نی، چاپ نخست، ۱۳۷۸)، ص ۱۰۲.
۲. داستانهای بیدپای، ترجمه محمدبن عبدالله البخاری، به کوشش پرویز ناتل خانلری و محمدروشن، (تهران: خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹).
۳. محبوب، محمدجعفر، خاکستر هستی، (تهران: مروارید، چاپ نخست، ۱۳۷۸).
۴. اسلامی ندوشن، محمدعلی، ماجرای پایان ناپذیر حافظ، (تهران: یزدان، چاپ دوم، ۱۳۷۴)، ص ۲۴۳.
۵. داستانهای بیدپای، ص ۱۴۵.
۶. همان، ص ۵۴.
۷. همان، ص ۵۷.
۸. همان، ص ۱۰۳.
۹. همان، ص ۱۷۱.
۱۰. همان، ص ۱۵۵.
۱۱. همان، ص ۱۷۷.
۱۲. همان، ص ۲۴۶.
۱۳. همان، صص ۲۸۰-۲۷۳.
۱۴. ماکیاولی، نیکولو، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، (تهران: مرکز، ویرایش دوم، چاپ سوم).
۱۵. داستانهای بیدپای، ص ۱۶۶.
۱۶. همان، ص ۱۹۴.
۱۷. همان، ص ۷۴.
۱۸. بنگرید به: همان، ص ۵۵.
۱۹. نک: همان، صص ۵۷ و ۷۲.
۲۰. همان، ص ۱۳۳.
۲۱. بنگرید به بشیریه، حسین، جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران، (تهران: مؤسسه نشر علوم نوین، چاپ نخست، ۱۳۷۸).
۲۲. نک: داستانهای بیدپای، صص ۱۳۳، ۱۸۰، ۲۶۹ و ۲۵۷.
۲۳. همان، ص ۲۰۳.
۲۴. همان، صص ۱۳۵، ۲۷۹.
۲۵. سعدی، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، دیباچه.
۲۶. همان، ص ۲۴۷.
۲۷. همان، ص ۲۴۸.
۲۸. همان، ص ۱۰۶.
۲۹. همان، ص ۱۱۱.
۳۰. همان، ص ۱۱۷.
۳۱. همان، ص ۱۸۱.
۳۲. همان، ص ۲۰۱.
۳۳. همان، ص ۲۴۷.
۳۴. همان، ص ۲۵۲.
۳۵. همان، ص ۲۶۱.
۳۶. همان، ص ۱۱۹.
۳۷. همان، صص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ نیز بنگرید به: ص ۱۳۸.
۳۸. همان، صص ۷۸ و ۷۹.
۳۹. همان، صص ۷۸ و ۷۹.
۴۰. همان، صص ۵۵ و ۵۶.
۴۱. همان، ص ۱۸۱.
۴۲. همان، ص ۲۰۲.
۴۳. همان، صص ۱۶۵-۱۶۰.
۴۴. یوسفی، غلامحسین، دیداری با اهل قلم - درباره بیست کتاب تتر فارسی، (مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ نخست، ۲۵۳۱).
۴۵. به نقل از: فرهنگ رجائی، «فلسفه سیاست و مشکله ما»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال هفتم، مهر و آبان ۱۳۷۱، ش ۶۱-۶۲.
۴۶. داستانهای بیدپای، ص ۲۰۰.
۴۷. همان، ص ۱۹۸.
۴۸. همان، ص ۲۲۹.
۴۹. همان، ص ۲۲۹.
۵۰. بنگرید به: همان، صص ۱۳۸-۱۳۹.
۵۱. همان، ص ۱۸۰.
۵۲. همان، ص ۲۳۰.
۵۳. همان، ص ۲۴۵.
۵۴. همان، صص ۹۹ و ۲۰۰.
۵۵. همان، ص ۱۱۳.
۵۶. همان، ص ۱۲۱.
۵۷. همان، ص ۱۷۹.
۵۸. همان، ص ۲۳۷.
۵۹. همان، ص ۹۶.
۶۰. همان، ص ۲۰۸.
۶۱. همان، ص ۲۶۰.
۶۲. همان، ص ۱۲۱.
۶۳. همان، ص ۹۳.
۶۴. همان، ص ۷۵.
۶۵. همان، صص ۱۲۷-۱۲۸.
۶۶. همان، ص ۱۳۱.
۶۷. همان، ص ۲۲۳.
۶۸. همان، صص ۱۰۶-۱۰۷.
۶۹. بنگرید به: همان، صص ۱۰۹-۱۱۳.

۷۰. بنگرید به: همان، صص ۲۴۴-۲۲۹.
۷۱. بنگرید به: همان، صص ۲۷۲-۲۴۵.
۷۲. همان، ص ۱۰۰.
۷۳. نک: همان، صص ۹۵-۹۳.
۷۴. همان، ص ۲۲۷.
۷۵. نک: همان، صص ۹۸-۹۰.
۷۶. همان، صص ۲۴۷-۲۴۶.
۷۷. همان، ص ۱۰۹.
۷۸. همان، ص ۱۲۱.
۷۹. همان، ص ۷۶.
۸۰. همان، ۷۹-۸۰.
۸۱. بنگرید به: همان، صص ۷۶-۷۷، ۲۰۲ و ۲۳۲.
۸۲. همان، ص ۷۸.
۸۳. همان، ص ۱۰۶.
۸۴. همان، ص ۲۵۶.
۸۵. همان، ص ۲۶۹.
۸۶. بنگرید به: همان، صص ۱۵۷-۱۵۵.
۸۷. همان، صص ۲۲۳-۲۲۵.
۸۸. همان، صص ۸۴ و ۸۹.
۸۹. همان، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ نیز بنگرید به: همان، صص ۱۱۰ و ۱۱۳ و ۲۳۲.
۹۰. نک: همان، صص ۱۳۰، ۲۳۶-۲۳۷.
۹۱. بنگرید به: همان، صص ۷۷، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹ و ۲۳۳.
۹۲. همان، صص ۲۳۸ و ۱۰۷.
۹۳. بنگرید به: همان، صص ۲۷۵-۲۷۳.
۹۴. همان، ص ۱۲۰.
۹۵. همان، ص ۷۳.
۹۶. همان، صص ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶ و ۱۸۲.
۹۷. همان، ص ۱۴۶.
۹۸. همان، صص ۱۸۳-۱۸۵.
۹۹. همان، صص ۱۲۲ و ۱۷۰.
۱۰۰. همان، ص ۱۲۵.
۱۰۱. همان، ص ۱۲۶.
۱۰۲. همان، ص ۸۳.
۱۰۳. همان، ص ۱۵۴.
۱۰۴. همان، به ترتیب: صص ۲۳۰ و ۲۴۱ و ۱۰۷.
۱۰۵. بنگرید به: همان، صص ۱۱۶-۱۱۵.
۱۰۶. همان، صص ۶۸-۶۹ و ۱۴۵.
۱۰۷. همان، ص ۷۱.
۱۰۸. همان، ص ۱۸۳.
۱۰۹. همان، صص ۲۴۲-۲۴۳.
۱۱۰. همان، صص ۱۵۶-۱۵۷.
۱۱۱. نک: همان، صص ۲۱۵-۲۲۱.
۱۱۲. همان، ص ۱۹۷.
۱۱۳. همان، ص ۲۱۵.
۱۱۴. همان، ص ۲۱۸.
۱۱۵. همان، ص ۱۵۵.
۱۱۶. بنگرید به: محمد جعفر محجوب، پیشین، صص ۹۸-۹۷.
۱۱۷. همان، ص ۱۸۰.
۱۱۸. همان، ص ۲۰۸.
۱۱۹. همان، ص ۲۳۳.
۱۲۰. همان، ص ۱۶۷.
۱۲۱. همان، ص ۷۳.
۱۲۲. همان، ص ۱۳۴.
۱۲۳. همان، صص ۲۳۰-۲۳۱.
۱۲۴. همان، ص ۱۲۲.
۱۲۵. همان، ص ۶۸.
۱۲۶. بنگرید به: همان، صص ۶۱-۷۰.
۱۲۷. همان، ص ۱۸۹.
۱۲۸. همان، ص ۲۰۱.
۱۲۹. همان، ص ۱۶۶.
۱۳۰. به نقل از کاظمی، سید علی اصغر، روش و پیش در سیاست، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، چاپ نخست، ۱۳۷۴)، ص ۱۳.
۱۳۱. داستانهای بیدپای، ص ۱۷۳.
۱۳۲. نک: همان، صص ۱۷۶-۱۷۹.
۱۳۳. فرهنگ رجایی، معرکه جهان بینی ها- در خردورزی سیاسی و هویت ما ایرانیان (تهران: احیاء کتاب، چاپ نخست، ۱۳۷۳).
۱۳۴. داستانهای بیدپای، صص ۲۲۱-۲۱۵؛ نیز بنگرید به: همان، ص ۲۲۹، پیرامون نگاه واقع بینانه در بخشودن یا مجازات خطاکاران و مجرمان.
۱۳۵. همان، ص ۱۷۸.
۱۳۶. همان، ص ۲۰۰.
۱۳۷. همان، ص ۱۹۰.
۱۳۸. همان، صص ۱۷۵ و ۱۹۳.
۱۳۹. همان، ص ۲۸۱.
۱۴۰. همان، ص ۵۴.
۱۴۱. همان، صص ۲۰۷ و ۲۰۸.
۱۴۲. همان، صص ۲۵۳-۲۵۷.
۱۴۳. این اصطلاح را محمد مختاری به کار برده است؛ بنگرید به: مختاری، محمد، انسان در شعر معاصر، (تهران: توس، چاپ نخست، ۱۳۷۲)، ص ۹۲.